نام كتاب : عاقبت و كيفر گناهكاران

نام نويسنده : سيد جواد رضوى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مشاهدات افسر ترك از نزول عذاب الهى

نشريه اردنى «شيحان» در تاريخ ششم دسامبر 1999 برابر با 16 آذر 1378، در بخش خبرى خود اقدام به درج بخش هايى از سخنان عبدالمنعم ابو زنط، از نمايندگان اسلام گراى اردن نمود كه در مسجد مصعب بن عمير، در استان «مادبا» در رابطه با علت وقوع زلزله در تركيه ايراد كرده بود.

به نوشته نشريه «شيحان» عبدالمنعم در اين جلسه سخنرانى به صراحت اعلام كرد كه علت وقوع زلزله تركيه، برپايى مجلس رقصى در يك پايگاه نظامى تركيه واقع در سواحل درياى مديترانه بوده كه در اين مجلس ‍ گروهى از ژنرال ها و بلندپايگان نظامى اسرائيلى، آمريكايى و تركيه اى حضور داشتند. در اثناء اين مجلس رقص و پايكوبى يك نظامى عالى رتبه تركيه اى، قرآنى را به دست گرفته و در حال مستى شروع به پاره كردن و پرتاب آن به زير پاى رقاصه ها نمود و با نعره اى مستانه گفت :

كجاست خدايى كه قرآن را حفظ كند؟

نشريه صبح كه اين خبر را نقل كرده است در ادامه اين مطلب مى افزايد: به دنبال درج اين خبر، مردم اردن در تماس با مسؤ ولان نشريه «شيحان» خواستار گفتگوى نشريه با ابوزنط شدند تا اين رخداد به صورت مشروح ترى بازگو شود.

عبدالمنعم ابوزنط در اين گفتگو به نقل از يكى از افسران مسلمان تركيه كه از حادثه زلزله جان سالم به در برده است، اعلام كرد: در مراسمى كه به مناسبت بازنشستگى گروهى از نظاميان عالى رتبه تركيه اى در يكى از پايگاه هاى دريايى تركيه برپا گرديد، تعدادى از نظاميان عالى رتبه اسرائيلى و آمريكايى به همراه يك گروه از خوانندگان و نوازندگان مشهور اسرائيلى در مجلس حضور يافته بودند. در اثناى اين مراسم يكى از ژنرال هاى ارتش ‍ تركيه درخواست قرآن از يكى از سرهنگ هاى حاضر در جلسه كرد.

سرهنگ پس از آوردن يك جلد از كلام الله مجيد به دستور ژنرال تركيه مكلف به خواندن آياتى از قرآن شد.

سرهنگ در آن جلسه شروع به تلاوت آياتى كرد. سپس ژنرال تركيه اى از او خواست تا به تفسير آيات قرائت شده بپردازد كه در اين ميان، سرهنگ به دليل عدم آشنايى با معارف و معانى كلام وحى از ترجمه و تفسير آيات مزبور عذرخواهى كرد.

در اين هنگام ژنرال تركيه اى با عصبانيت و در حالى كه نعره مى زد: «كجاست كسى كه اين قرآن را نازل كرده و در كتابش گفته : ما قرآن را فرستاديم و ما آن را محافظت خواهيم كرد، بيايد و از كتابش دفاع كند؟»قرآن را از سرهنگ گرفته و شروع به پاره كردن صفحات و اوراق قرآن كرده و آنها را زير پاى رقاصه هاى حاضر در مجلس ‍ ريخت.

«ابوزنط» در ادامه اين گفتگو اظهار داشت : سرهنگ حاضر در مجلس، در اين هنگام دچار ترس و اضطراب شديد و به سرعت از مجلس ‍ خارج شد و خود را به بيرون پايگاه نظامى رساند كه در اين هنگام مشاهده مى كند عذاب الهى در حال نزول است.

اين سرهنگ در توصيف آن واقعه وحشتناك مى گويد:

ناگهان نور شديد قرمز رنگى را مشاهده كردم كه تمام فضاى منطقه را فرا گرفته و در يك لحظه دريا شكافته شد و همراه با انفجارى شديد شعله هاى آتش به سوى آسمان زبانه كشيد و لحظاتى بعد به دنبال آن زلزله اى شديد منطقه را فرا گرفت.

اما نكته قابل توجه و تاءمل تر آن است كه تاكنون گروه هاى تفحص و تجسس ‍ آمريكا، اسرائيل و تركيه اى نتوانسته اند اثرى از بقاياى اجساد نظاميان خود از اين پايگاه نظامى بيابند!.

در همين حال سردبير نشريه «شيحان» مى گويد:

اطلاعات ديگرى هم در اين ارتباط وجود دارد كه به برخى از آنها در نشريات تركيه اشاره شده است.

در پايان اين گفتگو، شيخ ابوزنط در توصيف اين سرهنگ تركيه اى كه از اين عذاب الهى جان سالم به در برده مى گويد: سرهنگ مذكور كه داراى تحصيلات عاليه مى باشد به جهت حفظ جان خود و رعايت مسايل امنيتى و ترس از حكومت لائيك ها، حاضر به معرفى خود در محافل عمومى نشده است. در عين حال افراد آگاه و مطلعى كه به اين پايگاه نظامى رفت و آمد داشته مى گويند: تعداد نيروهاى حاضر در اين پايگاه اعم از سربازان، گارد حفاظت، فرماندهان و گروه هاى رقاصه، حدود سه هزار نفر بوده اند كه تمامى آنها در ميان شعله هاى عذاب الهى معدوم شده اند.

شيخ ابوزنط سخنان خود را با قرائت آيه اى از كلام وحى به پايان برد كه فرمود: (1)

و اذا اردنا ان نهلك قريه امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا (2).

«هنگامى كه ما بخواهيم ساكنان شهرى را به هلاكت برسانيم به سرمستان «از پول و مقام و شهرت» آنان امر مى كنيم كه به فسق و فجور بپردازند، آنگاه وعده عذاب الهى محقق مى شود و آن شهر را در هم مى پيچيم».

## عاقبت دغل بازى

حلاج كه نامش حسين، معروف به منصور و كنيه اش ابوالمغيث بود، اصلش ‍ مجوسى و از مردم فارس بود و در واسط و به قولى در شوشتر پرورش يافت و با صوفيان آميزش كرد و نزد سهل تسترى به شاگردى پرداخت، سپس به بغداد آمده با ابوالقاسم جنيد بغدادى ملاقات كرد. حلاج اختلاف فكر و عقيده داشت گاه پشمينه و پلاس مى پوشيد و گاه جامه هاى رنگارنگ در بر مى كرد. زمانى عمامه بزرگ و دراعه پوشيد زمانى ديگر قبا و لباس لشكريان بر تن مى كرد.

وى روزگارى چند در بلاد به گردش پرداخت و سرانجام به بغداد آمده، آنجا خانه اى ساخت. در آن وقت، آرا و عقايد مردم درباره حلاج گوناگون شد و سپس فساد انديشه و دگرگونى او آشكار گرديد و از مذهبى به مذهبى ديگر پيوست و با وسايل گوناگون كه به كار مى برد مردم را فريب داده و به گمراهى آنها پرداخت.

از جمله آن كه در كنار بعضى راهها جايى را حفر مى كرد و مشكى آب در آن مى نهاد و جاى ديگر را كنده و غذا در آن مى گذاشت و آن را پنهان مى نمود. سپس با اصحاب و مريدان خود از آن راه عبور مى كرد و چون همراهانش ‍ براى نوشيدن و وضو ساختن نيازمند به آب مى شدند و يا گرسنگى ايشان را فرا مى گرفت، حلاج در همان نقطه كه مشك آب را پنهان كرده بود، عصاى خود را به همان نقطه مى زد و مشك آب را بيرون مى كشيد و مريدانش از آن مى نوشيدند و وضو مى ساختند. همچنين جايى را كه غذا در آن پنهان بود مى كند و غذا را از درون زمين بيرون مى آورد و بدين وسيله به مريدان و اصحاب خويش وانمود مى كرد كه عمل وى از كرامات اولياست.

نيز حلاج ميوه را ذخيره و نگهدارى مى كرد و آن را در غير فصلش بيرون آورده به مردم نشان مى داد، از اين رو مردم شيفته وى مى شدند. حلاج همواره از سخنان صوفيه گفتگو مى كرد و آن را حلول محض كه دم زدن به آن هرگز روا نبود در هم مى آميخت. بدين وسيله دلبستگى مردم و ميل ايشان به حلاج فزونى يافت. چندان كه از بول او شفا مى جستند.

وى به اصحابش مى گفت : شما موسى و عيسى و محمد و آدميد و ارواح آنها به شما منتقل شده است.

چون رفته رفته فساد از ناحيه حلاج نشر يافت، مقتدر به وزيرش، حامد بن عباس فرمان داد كه وى را حاضر كند و رو در رو با او به گفت و گو بپردازد.

حامد بن عباس، حلاج را فراخواند و با حضور ائمه و قضات، وى را محاكمه كرد و حلاج به چيزهايى اعتراف نمود كه موجب قتلش شد. سپس ‍ هزار تازيانه به وى زدند ولى حلاج نمرد. آنگاه دست ها و پاها و سر وى را بريدند و تنش را در آتش افكنده و سوزاندند. هنگامى كه مى خواستند حلاج را بكشند وى به اصحابش گفت :

اين پيشامد شما را بيمناك نكند زيرا من پس از يك ماه نزد شما برمى گردم و اين شعر را براى آنها سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طلبت المستقر بكل ارض |  | فلم اولى بارض مستقرا |
| اطعت مطامعى فاستعبدتنى |  | ولو انى قنعت لكنت حرا |

«من همواره در جستجو بودم كه سرزمينى را براى آرميدن خود برگزينم، ولى چنين جايى را نيافتم.

من به چيزهايى طمع ورزيده و در پى آن شدم، لاجرم به دام افتادم و چنانچه قناعت مى كردم، مردى آزاد بودم (3)».

## شرورتر از فرعون

در احاديث آمده است : لتكونن فى هذه الامه رجل يقال له الوليد و هو شر من فرعون ؛ در اين امت مردى خواهد بود كه او را وليد گويند و او از فرعون بدتر است.

بنا به نظر علما اين شخص همان وليد بن يزيد بن عبدالملك است كه به وليد فاسق مشهور است زيرا حوضى ساخته بود كه آن را از شراب پر مى كرد و خودش را در آن مى انداخت و هر چه مى خواست مى خورد. فسق و كفر او به حدى بود كه حتى رسالت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را هم تكذيب مى كرد چنان كه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تلعب بالخلافه هاشمى |  | بلا وحى اتاه و لا كتاب |

«اين مرد هاشمى با خلافت بازى كرد، نه وحى به او رسيد و نه كتابى از آسمان آورد».

روزى به عنوان تفاءل قرآن مجيد را گشود و اين آيه كريمه در اول صفحه بود:

و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد.

«و گشودند و هر كه جبار عنيد بود زيانكار شد». وليد از اين تفاءل بسيار ناراحت و خشمگين شد و قرآن را به كنارى انداخت و صفحات مباركه آن را هدف تير قرار داد و اين شعر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تهددنى بجبار عنيد |  | فها انا ذاك جبار عنيد |
| اذا ما جئت ربك يوم حشر |  | فقل يا رب مزقنى الوليد |

«اى قرآن تو مرا تهديد مى كنى كه جبار عنيدم، بله من همان جبار عنيدم، وقتى كه در روز حشر پيش خداوندت آمدى بگو اى خدا مرا وليد پاره پاره كرد».

اين اعمال وليد نشان مى دهد كه او اصلا به اسلام و پيغمبر و قرآن عقيده نداشت به طورى كه نوشته اند او را معلمى بود كه مذهب مانى داشت و وليد را هم تحت تأثیر عقايد خود قرار داده بود و او هم به مذهب مانى متمايل شده بود.

يكى ديگر از اعمال ننگين او اين بود كه شبى در اثر كثرت شرابخوارى با كنيزى هم بستر شده بود و سحرگاهان كه موقع نماز جماعت بود عمامه خود را بر سر كنيز نهاد و عبايش را به دوش او انداخت و دستور داد كه صورت خود را بپوشاند و به جاى او به محراب رفته و نماز جماعت بخواند. كنيز آلوده دامن، با همان حالت مستى و جنابت، اطاعت امر نمود و به مسجد رفت و براى آن مردم بدبخت نماز خواند و چون خيلى روشن نشده بود كسى متوجه قضيه نشد ولى پس از قتل وليد اين راز آشكار شد و مردم شام تازه فهميدند كه در يك نماز صبح به كنيز مست وليد اقتدا كرده اند.

چون كفر و زندقه و فساد وليد براى همه كس روشن شده بود حتى برادران و عموزادگان و ساير افراد بنى اميه او را مذمت مى كردند لذا مردم دمشق از اعمال ننگين او به ستوده آمدند و در قصر خلافت او را تكه تكه كرده و سرش را هم به نيزه زدند و در شهر گردش دادند و تن منحوسش را هم در همان قصر به خاك سپردند (4).

## عاقبت نكبت بار معتز

زبير بن جعفر متوكل، ملقب به «معتز» دشمنى و عداوت با اهل بيت عليه‌السلام را از پدرانش به ارث برده بود و سينه اش سرشار از بغض ‍ و كينه نسبت به خاندان عصمت و طهارت بود.

معتز به سعيد دستور داده بود كه (حضرت امام حسن عسكرى عليه‌السلام) را به قصر ابن هبيره ببرد و در آنجا به شهادت رساند. ليكن خداوند ايشان را از اين توطئه حفظ كرد و معتز را به حوادثى مشغول داشت كه از انديشه اش منصرف گشت.

معتز از شنيدن اخبار فضل امام و اين كه حضرت پدر امام منتظر است ايشان را زندانى كرد. دل امام از ستمگرى بى حد، و آزار بى شمار معتز به درد آمد و با خلوص و فروتنى به درگاه احديت متوسل شد و از خداوند متعال خواست تا از شر خليفه نجاتش بخشد. خداوند دعاى عصاره نبوت و بازمانده امامت را اجابت كرد و خلافت را از معتز گرفت.

خداوند انتقام سختى از معتز گرفت. گروهى از سرداران ترك از او مواجب خود را خواستند ليكن در بيت المال پولى براى پرداخت نبود. ناچار خليفه نزد مادرش كه مالك ميليون ها درهم بود، شتافت از او درخواست كمك كرد. مادر از پرداخت پول خوددارى كرد و بخل ورزيد.

تركان كه از معتز نااميد شده بودند بر او هجوم آوردند و پاى او را گرفتند كشيدند و با گرزهاى خود او را كوبيدند و سپس او را در آفتاب گرم نيم روزى نگه داشتند و از او خواستند خود را خلع كند. پس از آن قاضى بغداد و گروهى را حاضر ساختند و او را خلع نمودند.

پنج شب بعد او را به حمام بردند، همين كه شستشو كرد تشنه شد و آب خواست، اما به او آب ندادند، سرانجام آب يخى به او نوشاندند كه بر اثر آن به هلاكت رسيد (5).

## عاقبت عابد بدبخت بنى اسرائيل

عابد سخت كوش بنى اسرائيلى كه دويست سال از عمر خود را در عبادت گذرانده بود، از خدا تقاضا كرد تا ابليس را به او نشان دهد، ناگهان پيرى در برابر او ظاهر شد.

- تو كيستى ؟

- من ابليس هستم.

- چرا به سراغ من نيامدى تا مرا فريب دهى ؟

- بارها آمدم ولى در كمند من نيفتادى.

- چرا؟

چون عبادت تو خالصانه انجام مى گيرد و به خاطر خدا تمام لحظات عمر خود را، به عبادت مى گذرانى و فكر مى كنى كه نكند كه عزرائيل فرا رسد در حالى كه در گناه و عصيان باشى، لذا من نتوانستم تاكنون بر تو مسلط شوم و به خاطر همين اطاعت تا الان دويست سال از خدا عمر گرفتى و دويست سال ديگر نيز زنده خواهى بود.

ابليس اين را گفت و غايب گشت !

عابد به فكر فرو رفت و با خود گفت حالا كه دويست سال مهلت دارم، چرا خود را از كام جويى ها و لذات دنيوى محروم كنم، صد سال را در عيش و نوش به سر مى برم و صد سال ديگر را در اطاعت و عبادت مى گذرانم، پيرو اين انديشه، دست از عبادت كشيد و به دنيا روى آورد و كم كم خطاهاى فراوانى را مرتكب گشت، ناگهان احساس كرد كه عزرائيل به سراغ وى آمد.

به عزرائيل گفت : من دويست سال مهلت دارم.

عزرائيل گفت : آرى مهلت داشتى، ولى بر اثر دورى از عبادت و غرق شدن در لذت جويى و انجام گناهان، عمر تو كوتاه شد، و بدين وسيله عابد بيچاره عاقبت به شر شد. اللهم اجعل عواقب امورنا خيرا (6).

## عقوبت دشمنى با على عليه‌السلام

هارون در مجمع علمى رجال كشور خود از چند تن پرسيد از فضايل اميرالمؤمنين على عليه‌السلام چقدر آگاهى داريد؟

حاضران هر كدام چيزى گفتند:

هارون گفت : من فضيلتى از على را با چشم خود ديدم كه از همه آنچه شما مى دانيد افضل است و افزود: والى من در دمشق گزارش داد؛ خطيبى در اين شهر، همواره على بن ابيطالب را سب و لعن مى كند، به او نوشتم : وى را به بغداد اعزام كن.

هنگامى كه او را به بغداد فرستاد، او را محاكمه كردم و صد تازيانه زدم، آن شب در عالم رؤ يا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را در خواب ديدم در جلسه اى در حدود پنج هزار نفر حضور داشتند و چهل تن از درباريان من كه الان به خاطر دارم حله و جوايزى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دريافت كردند.

سپس رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: خطيب دمشقى كجاست ؟

او را حاضر كردند، وقتى او حاضر شد، على بن ابيطالب را ديدم كه شكايت مى كند و مى گويد: يا رسول الله ! هذا يظلمنى و يشتمنى.

سپس پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: اللهم امسخنه، و امحقه و انتقم عنه ناگهان خطيب تكانى به خود داد و به صورت سگ سياهى نمودار گرديد و رسول خدا و اميرالمؤمنين تشريف بردند و من از خواب بيدار شدم. كسى را به سراغ خطيب فرستادم، خبر آوردند كه مبدل به سگ شده است.

در آن جلسه هارون دستور داد آن سگ را در جلسه حاضر سازند. يكى از حضار گفت : هر چه زودتر او را از اينجا بيرون ببريد كه اين گونه آدم ها در معرض نابودى اند و پس از ساعتى خبر رسيد كه يك گلوله آتش از آسمان فرا رسيد و آن سگ را به خاكسترى مبدل ساخت (7).

## سزاى بى احترامى به تربت سيدالشهداء عليه‌السلام

شيخ حر عاملى صاحب وسايل الشيعه، در كتاب ديگر خود، اثبات الهداه نقل مى كند، طبيب معروف مسيحى به نام يوحنا مى گويد:

در دربار موسى بن عيسى يك از فرمانروايان مسلمان، سخن از درمان به وسيله تربت كربلا، پيش آمد.

يكى از مردان قبيله بنى هاشم حضور داشت و گفت : ما بيماران لاعلاج را از اين راه درمان مى كنيم.

موسى بن عيسى كه يك آدم ضد اهل بيت عصمت و طهارت بود دستور داد تا قدرى تربت حضرت سيدالشهداء را حاضر كنند، او در حضور همگان به عنوان جسارت و نيز به منظور اثبات بى پايگى مدعاى هاشميان قدرى از آن را به نشيمن گاه خود ريخت، ناگهان فرياد سوختم، سوختم او بالا گرفت، در آن دم طشتى آوردند، جگر و كبد او در طشت ريختند، طبيب مسيحى از معالجه آن ناتوان شد و پس از چندى آن طبيب به زيارت امام شتافت در حالى كه مسيحى بود ولى ديرى نپايد كه مسلمان شد.

در دربار شاه عباس، دانشمند مسيحى مذهب كه از ميهمانان عرفانى مسيحى در دربار شاه عباس بود مى گفت : مى توانم از ما فى الضمير افراد خبر دهم.

شيخ بهايى كه در جلسه حاضر بود گفت : بگو در ميان دستم چه چيزى است ؟

او پس از لحظه اى گفت : مى دانم چيست، ولى در حيرتم كه از كجا به دست آورده اى ؟ زيرا در ميان كف تو قطعه اى از بهشت جاى دارد.

شيخ بهايى گفت : آرى قدرى از تربت امام حسين عليه‌السلام است.

آرى : طبيب مسيحى، مسلمان مى شود ولى موسى بن عيسى، عاقبت به شر و بدبخت مى شود (8).

## سزاى بى احترامى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

عقبه بن ابى معيط با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نشست و برخاست داشت ولى هنوز اسلام نياورده بود.

روزى پيامبر را به ميهمانى دعوت كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: من در ميهمانى حاضر مى شوم ولى لب به غذا نمى زنم مگر اين كه تو مسلمان شوى. عقبه اين كار را كرد. دوستانش كه از اين كار مطلع شدند، او را از خود راندند و سرزنش كردند و او در جواب آنها گفت : من از عمق دل اسلام نياورده ام بلكه به اين خاطر كه او از غذايم بخورد، شهادتين را گفتم.

دوستانش به او گفتند كه اگر مى خواهى با ما باشى بايد بر روى پيامبر آب دهان بيندازى.

او نيز قبول كرد و به روى پيامبر آب دهان انداخت ولى آب دهانش به روى مبارك پيامبر نرسيد بلكه به عقب برگشت و به صورت خود او رسيد و دو گونه او را سوزاند و اثر آن تا پايان عمرش بر صورتش باقى بود (9).

## غصه رسوايى

روزى احمد جامى بر بالاى منبر رفت و گف ت : اى مردم هر چه مى خواهيد از من بپرسيد. ناگهام زنى از پشت پرده فرياد زد كه : اى مرد ادعاى بيهوده نكن زيرا خداوند رسوايت خواهد كرد. هيچ كس جز على عليه‌السلام نمى تواند بگويد كه پاسخ تمام سئوالات را مى داند شيخ احمد گفت : اگر سئوالى دارى بپرس تا جواب بدهم.

زن گفت : آن مورچه اى كه بر سر راه سليمان نبى آمد، نر بود يا ماده ؟

شيخ گفت : آيا سئوال ديگرى نداشتى اين ديگر چه سئوالى است ؟ من كه در آن زمان نبوده ام كه ببينم نر بوده است يا ماده. زن گفت : نيازى نيست كه تو در آن زمان بوده باشى، اگر با قرآن آشنايى داشتى جواب را مى دانستى. در قرآن سوره نمل آمده است كه «قالت نمله» از اين مشخص مى شود كه مورچه نر بوده است يا ماده. مردم به جهل شيخ و زيركى زن خنديدند.

شيخ گفت : بگو اى زن آيا با اجازه شوهرت در اين جلسه شركت كرده اى يا بدون اجازه او؟ اگر با اجازه آمده اى كه خدا شوهرت را لعن كند و اگر بى اجازه آمده اى خداوند خودت را لعن كند. زن گفت : بگو ببينم آيا ام المؤمنين جناب عايشه با اجازه پيامبر به جنگ امام زمان خود على (عليه السلام ) آمده بود و يا بدون اجازه ؟

پس شيخ بيچاره نتوانست جواب گويد و از منبر به زير آمد و به منزل رفت و چند روزى از غصه رسوايى بيمار شد (10).

## اعتراض به خداوند و سزاى آن

شيخ بزرگوار ابوالحسن على، مى گويد: روزى در اتاق خلوت دايى ام شيخ احمد رفاعى بودم و غير او كسى در آنجا نبود. صداى خفيفى شنيدم. ديدم مردى پيش دايى ام نشسته و آنها مشغول صحبت هستند.

پس از مدتى آن مرد از شكاف ديوار همان اتاق خلوت بيرون رفت و ناپديد شد.

نزد دايى ام رفته گفتم : او كه بود؟

گفت : او مردى است كه خدا به وسيله او آبهاى اقيانوس را حفظ مى كند و او يكى از چهار خواص است. اما سه روز است كه از اين سمت بركنار شده است ولى از طرد شدنش خبر ندارد.

او در جزيره اى اقامت داشت. مدت سه شبانه روز در آنجا باران باريد تا جايى كه در دره ها سيل جارى شد، او با خود گفت : اگر اين باران در آبادى ها مى باريد، چقدر بهتر بود؟ بعد از اين فكر پشيمان شد و استغفار كرد و به خاطر همين فكر، از درگاه رانده شد.

به دايى ام گفتم : آيا جريان را به او اطلاع دادى ؟

گفت : خير، از او حيا كردم. گفتم : اگر اجازه بدهى من اين مطلب را به او اعلام كنم. گفت : حاضرى ؟ گفتم : آرى. گفت : سرت را پايين بياور و چشمانت را ببند. اطاعت كردم، آنگاه صدايى شنيدم كه مى گفت : اى على سرت را بالا كن ! سرم را بالا كردم، ديدم در جزيره بحر محيط هستم و در كارم متحير بودم. ناگهان همان مرد را ديدم به او سلام كرده و جريان را به او گفتم : او گفت : تو را به خدا قسم مى دهم كه آنچه مى گويم آن را عمل كنى.

لطفا خرقه ام را به گردنم بيفكن و مرا بر روى زمين بكش و به من بگو اين جزاى كسى است كه به خدا اعتراض كرده باشد. من هم طبق درخواستش ‍ عمل كردم.

ناگهان هاتفى گفت : اى على ! او را رها كن كه خدا از او راضى شده است. از ديدن حال او ملائكه آسمان به گريه افتاده اند.

ساعتى در حال بى هوشى بودم. آنگاه كه به هوش آمدم و خود را در پيش ‍ دايى ام در اطاق خلوت ديدم. به خدا قسم نمى دانم كه چگونه رفتم و چگونه آمدم (11).

## كيفر دشنام دادن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مى فرمايد:

بالاى سر پدرم ايستاده بودم كه فرستاده زياد بن عبيدالله حارثى، فرماندار مدينه وارد شد و گفت : امير از شما خواسته است كه به نزد او برويد.

پدرم به علتى از رفتن عذر آورد.

فرستاده رفت و برگشت و گفت : امير مى گويد: من دستور داده ام در مقصوره را كه براى آمدن شما سهل تر است باز كنند.

اين بار پدرم برخاست و با تكيه بر من وارد بر فرماندار شد، او از پيش فقهاى مدينه را عموما احضار كرده بود، و شهادت نامه اى مبنى بر سب و جسارت كردن مردى از وادى القرى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در نزد او نهاده بود.

آنگاه به پدرم گفت : اى ابا عبدالله، اين نامه را بخوان (و مى خواست نظر بدهد). پدرم فرمود: ببينم اينها چه مى گويند، پس رو به فقها نمود و گفت : شما چه گفته ايد؟

فقها گفتند: ما گفته ايم او را تاءديب كنند، بزنند، شكنجه دهند، تعزير نمايند و به زندانش افكنند.

پدرم فرمود: اگر كسى به مردى از صحابه پيامبر دشنام دهد حكمش ‍ چيست؟

گفتند: همين گونه كارها را درباره اش انجام دهند.

پدرم فرمود: آيا بين پيامبر و مردى از صحابه تفاوتى نيست (كه يكسان درباره مجازات دشنام به پيامبر و صحابه حكم مى كنيد)؟!

والى گفت : يا ابا عبدالله، اينها را رها و خود اظهار نظر كن، كه اگر من به اينها نظر داشتم به دنبال شما نمى فرستادم.

امام فرمود: پدرم به من خبر داد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: مردم همه يكسانند مگر اين كه كسى بشنود ديگرى مرا به دشنام ياد مى كند كه بر وى واجب است او را به قتل برساند، بدون آنكه به سلطان (خليفه، حاكم، والى و يا قاضى) مراجعه كند، و اگر به او مراجعه شود واجب است چنين كسى را بكشد.

آنگاه والى (زياد بن عبدالله) دستور داد او را ببريد و به حكم ابى عبدالله (امام صادق عليه‌السلام) اعدامش كنيد (12).

از امام صادق عليه‌السلام سئوال شد كه شخصى نسبت به ساحت مقدس ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دشنام داده است، آن حضرت فرمود: يقتله الادنى فالادنى قبل اءن يرفع الى الامام.

نزديكترين فرد، او را به قتل برساند قبل از آن كه او را نزد قاضى و حاكم شرع ببرند (البته به شرط آن كه قاتل بتواند ثابت كند كه اين شخص دشنام داده و خطرى براى خودش نداشته باشد) (13).

## كيفر و مجازات لجاجت

آورده اند كه : بعد از كشته شدن امين، به دست سربازان ماءمون ؛ روزى ماءمون به ديدار نامادرى خود (زبيده، مادر امين) رفت.

هنگام ورود متوجه شد، زبيده زير لب چيزى مى گويد.

ماءمون رو به زبيده كرد و پرسيد: چه مى گفتى ؟

زبيده : مطلب مهمى نبود و ارتباطى به خليفه نداشت.

ماءمون : ناگزيرى بگويى كه چه بر زبان جارى كردى ؟!

زبيده : اكنون كه مرا مجبور مى سازى ناچارم بگويم. آرى، من به لجوج لعنت مى كردم.

ماءمون : منظورت از لجوج چه كسى است و حقيقت امر را بايد بگويى.

زبيده : راستش اين است كه من با ديدن تو به ياد جوان عزيزم امين افتادم. متوجه شدم به خاطر قضيه اى كه ميان من و پدرت هارون اتفاق افتاد، بر اثر لجاجت من، فرزندم به دست تو كشته شد. پس من خود عامل اصلى نابودى فرزندم شدم و با گفتن لعن الله اللجوج ؛ خود را لعن مى كردم.

ماءمون : قضيه از چه قرار است، چگونه تو خود عامل اصلى كشتن فرزند شدى ؟!

زبيده : روزى با پدرت، هارون الرشيد در كاخ خلافت كه در كنار باغ بزرگى بود وعده زيادى بنا و كارگر، سرگرم ساختن قسمتى از آن بودند، مشغول قمار بوديم و پدرت برنده شد!.

طبق قرار قبلى، بازنده قمار، بايد هرگونه پيشنهاد برنده را انجام دهد، پدرت، هارون از من خواست با بدن برهنه، در مقابل چشم افراد از نردبان قصر بالا بروم.

من از انجام اين عمل امتناع ورزيدم و اصرار كردم كه پدرت خواسته اش را عوض كند، اما او نپذيرفت و مرا به قتل تهديد كرد. ناگزير از ترس جانم با كمال ناراحتى و خجالت به دستور او عمل كرده و براى بار ديگر به قمار پرداختيم.

بار دوم من برنده شدم و پدرت، طبق قرار قبلى از من خواست، كه پيشنهاد خود را ارايه كنم.

من به خاطر ناراحتى و احساس شرمندگى از ناحيه پدرت، درصدد تلافى برآمدم، در اين هنگام چشمم به يكى از كنيزان آشپزخانه افتاد، كه از قضا در حال ناپاكى بود و بسيار كثيف و زشت روى بود.

به هارون گفتم : هم اكنون بايد با اين كنيز، نزديكى كنى. پدرت از انجام اين پيشنهاد امتناع ورزيد و من نيز اصرار و پافشارى مى كردم ؟ تا آنجا كه پدرت حاضر شد كه نيمى از دارايى خلافت را به من ببخشد. اما من به خاطر عقده قبلى بر پيشنهاد خود پافشارى كردم تا سرانجام، پدرت مجبور شد به گفته من عمل كند.

نتيجه آن پيشنهاد، انعقاد نطفه تو شد كه امروز به قتل فرزندم امين منتهى گرديد. بدين جهت خود را لعنت مى كردم كه بر اثر لجاجت، فرزندم را از دست دادم (14).

## نتيجه سخن ناسنجيده گفتن

مردى براى تاءمين هزينه زندگى و عائله اش شب و روز كار زربافتى مى كرد او، پيوسته در حال كار، زبان خود را موعظه مى كرد كه : اى زبان !

مبادا مرا به كشتن دهى و آبرويم را بر باد دهى و بچه هايم را يتيم سازى !

از قضا، نيمه شبى، كه سلطان زمان به طور ناشناس در كوچه هاى شهر گردش مى كرد تا از چگونگى وضع مردم با خبر شود به خانه مرد زرى باف رسيد.

روشنايى داخل كارگاه و زمزمه مرد بافنده نظر شاه را به خود جلب كرد. از روزنه درب، اندرون را نگريست و از سخن هاى مرد زرباف آگاه شد و به راه خود رفت.

روز بعد، مرد زرباف كار خود را به پايان رسانيد. با خود انديشيد بهتر است اين طاقه زربافت را به دربار سلطان ببرد و جايزه اى بگيرد. از اين رو به دربار سلطان شتافت و اجازه ورود خواست و طاقه زر را ارائه داد.

سلطان كه از ديدن آن پارچه زيبا و هنرمندى آن بسيار خوشحال و شگفت زده شده بود از همه وزيران در مورد چگونگى استفاده از آن نظر خواست.

يكى از وزرا گفت : اين پارچه زربافت براى انداختن روى مركب شاه مناسب است.

ديگرى گفت : براى روى تخت شاهى مناسب تر است.

سومى گفت : براى پرده درب كاخ سلطنتى بهتر است.

شاه گفت : بهتر آن است كه نظر بافنده هنرمند را نيز جويا شويم، شايد سليقه اش بهتر از ديگران باشد. آنگاه روى به مرد زرى باف كرد و پرسيد: اين پارچه زربافت براى چه مصرفى مناسب تر است ؟

بافنده بيچاره كه همواره زبان خود را از سخن نسنجيده برحذر مى داشت - گفت : قربان ! اين پارچه فقط براى انداختن روى نعش پادشاه خوب است، در موقع تشييع جنازه به كار گرفته شود.

اين سخن، ناگهان شور و نشاطى ناشى از ديدن آن پارچه را به سردى و ناراحتى تبديل كرد.

وزيران و درباريان همه از اين سخن برآشفتند و او را مورد توبيخ و تهديد قرار دادند. يكى حكم به زندان او مى كرد، ديگرى تبعيد و سومى قتل او را رقم مى زد.

بافنده بيچاره نيز با رنگى پريده و بدنى لرزان، در انتظار سرنوشت خود لحظه شمارى مى كرد.

اما سلطان كه در آن شب سخنان مرد زرباف را با زبانش شنيده بود به حلت او رحمت آورد و او را بخشيد.

آرى، مرد زرباف هنرمند كه مى توانست سود كلانى به چنگ آرد، تنها جانى به سلامت برد و بر اثر ناسنجيده سخن گفتن، از دريافت جايزه محروم و در اين ميان، محصول كارش نيز از بين رفت (15).

چه خوب گفته شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به پاى شمع شنيدم ز قيچى فولاد |  | زبان سرخ، سر سبز مى دهد بر باد |

و سعدى نيز گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا مرد سخن نگفته باشد |  | عيب و هنرش نهفته باشد |

## نتيجه سخن چينى

آورده اند كه مردى طالب غلامى شد و خواست كه او را از صاحبش ‍ خريدارى كند.

فروشنده گفت : اين غلام هيچ عيبى ندارد، جز آنكه سخن چينى و نمام است.

خريدار گفت : اگر چنين است، من بدان راضى هستم و سرانجام او را خريد. اما چند روزى نگذشت كه غلام، بر سر عادت معهود رفت و شروع به نمامى و فتنه انگيزى نمود.

در آغاز، به سراغ زن ارباب رفت و به او گفت : شوهرت به تو علاقه ندارد و در صورت است همسر ديگرى اختيار كند اما من مى توانم با موى سرش او را سحر كنم تا از اين تصميم منصرف شود و علاقه اش به تو پايدار بماند.

زن ساده لوح گفت : من چگونه مى توانم وسيله اين كار را فراهم كنم ؟

غلام گفت : موقعى كه به خواب مى رود، تيغى بردار و مقدارى از موهاى پشت سرش را ببر و به من بده.

آنگاه نزد ارباب رفت و گفت : آيا مى دانى كه زن با مردى دلباخته و رفيق شده و در صدد است كه به هنگام خواب، سر تو را ببرد؟ چنانچه باور نمى كنى، امشب مراقب باش و خود را به حالت خواب وانمود كن، تا راستى گفتارم بر تو ظاهر گردد.

زن ارباب هم تصميم گرفت به دستور غلام عمل كند و آنگاه كه با تيغى به بالين اين شوهر رفت، تا مقدارى از موهاى سرش را قطع كند و به غلام دهد؟

ناگهان شوهرش از جاى جست و با همان تيغ، زن را به قتل رسانيد.

وقتى سر و صداى كشتن آن زن به خويشان و بستگان او رسيد، به خونخواهى آن زن، شوهرش را كشتند و به دنبال آن، زد و خورد خونينى بين دو طايفه درگرفت و عده اى در آن ميان كشته شدند. اينها همه نتيجه فتنه انگيزى و سخن چينى اين غلام بود (16).

## وعده بدون ان شاءالله

آورده اند كه : مردى زن صالحى داشت. آن زن، پيوسته به شوهرش مى گفت : كه در كارهايت، ان شاءالله بگو. اما آن مرد به سخن همسرش چندان اعتنايى نمى كرد، بلكه او را مسخره مى نمود.

روزى هنگام غذا خوردن به چيزى احتياج پيدا كردند. آن مرد براى تهيه آن از خانه بيرون رفت و به همسرش گفت : تو به غذا خوردن مشغول باش، من به زودى باز مى گردم.

زن گفت : بگو ان شاءالله !

مرد گفت : مطلب، خيلى كوچك و ساده است و نيازى به گفتن ان شاءالله ندارد و از خانه بيرون رفت. جالب آن كه به محض خروج از منزل، ماءموران به اتهام دزدى او را گرفته و به زندان بردند. بعد از يك مدت طولانى به خاطر رفع تهمت و كشف مجرم اصلى، آزاد شد و روانه منزل گرديد.

وقتى درب خانه را كوبيد، همسرش گفت : كيستى ؟

مرد گفت : من هستم، ان شاءالله !

زن گفت : تو كى هستى ؟

مرد گفت : من شوهر تو هستم، ان شاءالله !

زن، درب منزل را گشود و پرسيد در اين مدت كجا بودى ؟

مرد گفت : در زندان به سر مى بردم، ان شاءالله !

زن گفت : مگر چه گناهى مرتكب شده بودى ؟

مرد گفت : گناهى نداشتم، فقط گناهم نگفتن ان شاءالله بود، ان شاءالله (17)!

آرى، گاهى بى اعتنايى به يك حقيقت غيرقابل انكار و كوچك انگاشتن آن، انسان را دچار زحمت و گرفتارى مى كند، و سزاوار است كه در همه حال خدا را از ياد نبريم و در انجام كارها بر او توكل و به او اميد داشته باشيم.

## نتيجه بى احترامى به پدر

در حالات حضرت يوسف نوشته اند: يوسف نامه اى از مصر براى پدرش ‍ حضرت يعقوب فرستاد كه من قصد زيارت شما را دارم و ميل دارم كه شما تشريف بياوريد، بعد از آن لباس هاى فاخر مملوكانه براى پدر اولاد و نوه ها فرستاد كه همه خود را زينت كنند و با عزت و احترام وارد مصر شوند.

بعد از آن كه نامه يوسف به حضرت يعقوب رسيد، مهياى سفر مصر شد و با هفتاد نفر از اولاد و نوه ها روانه راه شدند، حضرت يوسف در هر منزلى مهمان دار معين كرده بود كه براى آنان پذيرايى كنند وقتى كه با كمال شوكت به نزديكى هاى مصر رسيدند، از آن طرف حضرت يوسف با چند هزار سوار و علمدار با شوكت و جلال به استقبال بيرون آمدند، همين كه چشم حضرت يعقوب به حضرت يوسف افتاد بى اختيار خود را بر زمين انداخت و تكيه به يكى از فرزندان كرد و بنا كرد پياده به جانب يوسف رفتن !

اما حضرت يوسف پياده نشد چون به او گفته بودند نقص است براى پادشاهى كه پياده شود.

در همان حال جبرئيل آمد و گفت : اى يوسف پدر پيرت پياده و تو سواره از ادب به دور است، خداوند مى فرمايد:

بدن هيچ پيغمبرى در قبر نمى پوسد اما بدن تو مى پوسد به واسطه اين كه احترام پدرت را به جا نياوردى. سپس جبرئيل فرمود:

اى يوسف بنا بود هفتاد پيغمبر از نسل تو بيرون آيد ولى چون احترام به پدر را ترك نمودى نسل پيغمبرى از تو خارج شد «والله اعلم» (18).

## پدرى كه فرزندش را الكلى كرد

آقاى دكتر رضازاده شفق مى گويد:

حدود بيست سال پيش با يكى از اشخاص محترم سر يك سفره نشستيم، فرزند ايشان هم كه نوجوانى رشيد و پانزده ساله به نظر مى آمد با ما بود، پدر، اول خودش شراب خورد و بعد به پسر جوانش خوراند و اين عمل در قلب من تأثیر عميقى كرد؛ زيرا فرهنگيهاى الكلى مشروب فروش هم به بچه هاى خود شراب نمى خورانند.

بيست سال از اين قضيه گذشت، چند روز پيش در خيابان، آن آقا را ديدم و از حال خودش و فرزندانش پرسيدم. او كه گويا منظره بيست سال پيش از خاطرش رفته بود، آهى كشيد و گفت :

پسر بزرگم الكلى شده و از پدر و مادر بيزار گشته و از كار و اداره دست كشيده، عليل و نالان گرديده است، شب و روز در تلاش است كه پولى به چنگ آرد و مشروب بخرد و اوقاتش را در عالم مستى بگذراند، نه اخلاق دارد، نه رفتار و نه علاقه اى به زندگى، هميشه اسباب نگرانى و اندوه و وحشت خانواده است، هر لحظه با اضطراب همراه هستيم و منتظريم خبر ناگوارى به ما برسد.

من با شنيدن اين سخنان سكوت كردم و به او نگفتم آقاى محترم من به چشم خود ديدم كه تخم اين فساد، را شما به دست خود در وجود فرزندت كاشتى و جوانى را كه ممكن بود مردى شايسته و تندرست و سودمند و بارور گردد، زنده به گورش كردى (19).

## عقوبت شقى ترين افراد

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى فرمايد:

روزى به سمت بيرون كوفه خارج شدم و قنبر پيشاپيش من در حركت بود. در اين هنگام ابليس رو به ما مى آمد.

من به او گفتم : تو پيرمرد بدى هستى !

ابليس گفت : يا اميرالمؤمنين چرا چنين مى گويى ؟ به خدا قسم، برايت حديثى نقل مى كنم كه خودم از خداى عزوجل بدون واسطه نشنيده ام :

آن هنگام كه به خاطر گناهم به آسمان چهارم فرود آمدم چنين ندا كردم : اى خداى من و اى آقاى من، گمان نمى كنم مخلوقى شقى تر از من خلق كرده باشى ؟!

خداوند به من چنين وحى كرد: بلى، از تو شقى تر هم خلق كرده ام، نزد مالك (خزانه دار جهنم) برو تا به تو نشان دهد.

نزد مالك رفتم و گفتم : خداوند به تو سلام مى رساند و مى فرمايد: شقى تر از مرا نشانم ده.

مالك مرا به جهنم برد و در طبقه بالا را برداشت. آتش سياهى بيرون آمد گمان كردم مرا و مالك را در خود فرو برد. مالك به آتش گفت : «آرام باش» و آرام گرفت.

سپس مرا به طبقه دوم برد. آتشى بيرون آمد كه از اولى سياه تر و گرم تر بود، به آن گفت : «خاموش باش» و خاموش شد. تا آنكه مرا به طبقه هفتم برد و هر آتشى كه از طبقه اى خارج مى شد، شديدتر از طبقه قبل بود.

در طبقه هفتم آتشى بيرون آمد كه گمان كردم مرا و مالك را و همه آنچه خداوند عزوجل خلق كرده را در خود فرو برد. دست بر چشمانم گذاردم و گفتم : اى مالك دستور ده تا خاموش شود وگرنه من خاموش ‍ مى شوم.

مالك گفت : تو تا روز معين خاموش نخواهى شد، سپس دستور داد و آن آتش خاموش شد. دو مرد را ديدم كه بر گردنشان زنجيرهاى آتشين بود و آنان را از بالا آويزان كرده بودند و بالاى سر آنان عده اى با تازيانه هاى آتشين، آنان را مى زدند.

پرسيدم : اى مالك، اين دو نفر كيانند؟

گفت : آيا آنچه بر ساق عرش بود نخوانده اى ؟ - و من قبلا يعنى دو هزار سال قبل از آن كه خداوند دنيا را خلق كند خوانده بودم ؛ لا اله الا الله، محمد رسول الله، ايدته و نصرته بعلى (يعنى محمد را به على مؤ يد نموده و يارى كردم)

مالك گفت : اين دو نفر (ابوبكر و عمر) دشمن آنان و ظالمين بر ايشان هستند (20).

## نتيجه خيال پردازى

روزى حجاج بن يوسف ثقفى در بازار گردش مى كرد، شير فروشى را مشاهده كرد كه با خود صحبت مى كند، در گوشه اى ايستاد و به گفته هايش ‍ گوش داد كه مى گفت :

اين شير را مى فروشم و با سود آن و سودهاى آينده روى هم مى گذارم تا به قيمت گوسفندى برسد، يك ميش تهيه مى كنم هم از شيرش بهره مى برم و بقيه درآمد آن سرمايه تازه اى مى شود بالاخره با يك حساب دقيق به اينجا رسيد كه پس از چند سال ديگر يك فرد سرمايه دارى خواهم شد و مقدار زيادى گاو و گوسفند خواهم داشت.

آنگاه دختر حجاج بن يوسف را خواستگارى مى كنم، پس از ازدواج با او شخص مهمى مى شوم و اگر روزى دختر حجاج از اطاعتم سرپيچى كند با همين لگد چنان مى زنمش كه دنده هايش خورد شود.

همين كه پاهايش را بلند كرد، به ظرف شير خورده و به زمين ريخت.

حجاج جلو آمد و به دو نفر از همراهانش دستور داد او را بخوابانند و صد تازيانه جانانه به او بزنند.

شيرفروش از ريختن شيرها كه سرمايه كاخ آرزويش بود خاطره افسرده اى داشت. از حجاج پرسيد كه چرا مرا بى تقصير مى زنيد؟

حجاج گفت : مگر نه اين بود كه اگر دختر مرا مى گرفتى چنان لگد مى زدى كه پهلويش بشكند، اينك به كيفر آن لگد بايد صد تازيانه بخورى (21).

## «نتيجه تكبر»

«عمر بن شيبه» گويد: من در مكه بين صفا و مروه بودم كه مردى را مشاهده كردم كه سوار بر استرى شده و اطراف وى را غلامانى گرفته اند و مردم را كنار مى زنند تا او حركت كند.

پس از مدتى كه به بغداد رفتم، روزى بر روى پلى حركت مى كردم چشمم به مردى افتاد كه لباس هاى كهنه پوشيده و پابرهنه است.

خوب به او نگاه كردم و در چهره اش خيره شدم و به فكر فرو رفتم كه اين مرد را در كجا ديده ام ؟!

آن مرد گفت : چرا اين گونه به من نگاه مى كنى ؟!

گفتم : تو را شبيه مردى ديدم كه او را در مكه مشاهده كردم و شروع كردم صفات او را ذكر كردم.

گفت : من همان مرد هستم.

گفتم : چرا خداوند با تو اين چنين كرد؟

گفت : من در جايى كه همه مردم در آن (مكه) تواضع مى كنند تكبر كردم خداوند هم مرا در جايى (جامعه) كه همه براى خود رفعت و شاءنى دارند، ذليل كرد (22).

## عذاب برزخى رئيس شيطان

از سلمان فارسى (قدس سره) نقل شده است : روزى اميرالمؤمنين به من فرمود: اى سلمان ! آيا دوست دارى رفيقت را ببينى ؟

عرض كردم : بلى يا اميرالمؤمنين !

آن حضرت لب هاى خود را حركت داد، ناگهان ديدم ملائكه با غلاظ و شداد، فردى را مى آورند در حالى كه زنجيرهايى از آهن در گردنش بود و آتش از بينى او بيرون مى آمد و سرش به سوى آسمان بلند و دود او را احاطه كرده بود.

با اين حال ملائكه او را از عقب مى زدند و زبانش در اثر شدت تشنگى از پشت سرش بيرون آمده بود.

وقتى نزديك ما آمدند به من فرمود: اى سلمان ! آيا او را مى شناسى ؟ نظر كردم ديدم «عمر» است. فرياد مى زد و مى گفت : يا اميرالمؤمنين ! به فريادم برس، معذب و تشنه ام.

فرمود: اى ملائكه ! عذاب او را زياد كنيد.

سلمان گفت : ديدم زنجيرها اضافه شد و ملائكه او را خوارى و ذلت گرفتند و مشغول عذاب او شدند.

سپس اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اى سلمان اين شخص عمر بن خطاب است، از وقتى كه از دنيا رفته است روزى نشده كه بر عذاب او افزوده نشود، هر روز او را به من عرضه مى دارند، به آنها مى گويم :

عذاب او را زياد كنيد، آنها هم عذابش را تا روز قيامت زياد مى كنند (23).

## عقوبت بدحجابى

چندى پيش در يكى از روزنامه هاى كثيرالانتشار نقل شده بود كه :

در يكى از شهرستانها، مردى كه به ميهمانى رفته بود، بعد از خوردن ناهار، كه صاحبخانه براى كارى از منزل خارج شده بود، ضمن عمل منافى عفت با همسر ميزبان، او را به قتل مى رساند.

بعد از دستگيرى از قاتل مى پرسند:

چرا اين عمل زشت را انجام دادى ؟

در جواب گفت : من شب گذشته در مجلس عروسى، اين خانم را مشاهده كردم و ديگر نتوانستم خود را كنترل كنم و در نتيجه چنين تصميم گرفتم (24).

آرى ! آثار گناه به انسان باز مى گردد (25). فرد قاتل قصاص مى شود، لكن چيزى كه باعث اين جنايت شده، رعايت نكردن حجاب مقتول بوده است.

## اثر شرابخوارى بر كودك در رحم مادر

زنى نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد، در حالى كه كودك فلج و ناقص و كورى در آغوش داشت، عرض كرد: اى پيامبر خدا! مگر نمى فرماييد كه خدا عادل است و به كسى ظلم نمى كند؟

حضرت فرمود: آرى.

زن گفت : اما خداوند به من ستم كرده و چنين بچه اى به من داده است !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لحظه اى درنگ نمود و سپس فرمود: آيا شوهرت هنگام آميزش با تو شراب خورده بود؟

زن پاسخ داد: آرى !

حضرت فرمود: اذا تلو من الا نفسك : بنابراين جز خودت كسى را سرزنش نكن (اين اثر مستى و شرابخوارى است) (26).

## اثر غذاى حرام در حالات كودك

از يكى از ستارگان علم و فضيلت حكايتى نقل شده كه آيات و روايات و تجربه نيز، با آن مطابقت دارد:

اين دانشمند اسلامى در مسجد جامع اصفهان نماز مى خواند. شبى پسرش ‍ را با خود به مسجد آورده بود. پسر از ورود به مسجد خوددارى كرد و در حياط مسجد نشست. پس از رفتن پدر، به مشك آبى كه در حياط مسجد بود، سوزنى فرو برد و با آبى كه از آن مى ريخت، بازى مى كرد!

پس از پايان نماز، پدر از اين موضوع خبر يافت و بسيار ناراحت شد، به خانه رفت و به همسرش گفت :

من در تغذيه و رعايت آداب و رسوم اسلامى، پى و پيش از انعقاد نطفه و در دوران كودكى فرزندمان سعى تمام كرده ام، ولى عمل امروز اين كودك، نشانگر تقصير يكى از ماست.

مادر گفت : ياد دارم كه در هنگام باردارى به منزل همسايه رفته بودم كه درخت انار آنها توجه مرا به خود جلب كرد، به يكى از انارها سوزنى فرو بردم مقدارى از آب انار را چشيدم !

آرى، غذاى حرام و شبه ناك در هر دورانى از زندگى، اثر نامناسب بر انسان مى گذارد و در رفتار او بروز خواهد كرد و مى بينم كه سوزنى كه مادر، در دوران باردارى به انار درخت همسايه فرو كرده، در تكوين شخصيت كودك اثر گذاشته است ! (27).

و نيز حكايت شده كه : «بايزيد» بسطامى ساليانى چند به عبادت پرداخت، ولى از عبادتش لذت و حلاوتى احساس نمى كرد. روزى نزد مادر آمد و گفت : مادر! مدتى است كه به عبادت پروردگار مشغولم، ولى شيرينى عبادت را درك نمى كنم. فكر كن، ببين آيا موقعى كه در رحم تو بودم يا كودكى شيرخوار بودم، چيزى از غذاى حرام خورده اى يا نه ؟

مادر «بايزيد» مدتى دراز در اين باره انديشيد و سپس گفت : فرزندم ! وقتى كه تو در رحم من بودى روزى به پشت بام رفته بودم، ظرف غذايى از همسايه آنجا بود و بى اجازه صاحبش مقدارى از آن غذا خوردم.

«بايزيد» گفت : اكنون برايم معلوم شد كه چرا طعم شيرين عبادت را نمى چشم، برو نزد صاحبش، داستان را بگو و از وى رضايت بگير (28).

## نتيجه تشويق به دزدى

در روزگار قديم، مادر و پسرى بودند، پسرك هنوز كوچك بود كه روزى از خانه همسايه تخم مرغى دزديد و به خانه آورد و به مادرش داد.

مادر، بدون آنكه از زشتى اين كار، چيزى به پسرش بگويد، آن را گرفت. پسرك به اين وضع عادت كرد. چند روز بعد، يك مرغ دزديد و بالاخره، جوان تنومندى شد و دزدى مشهور و نترس !

در آن شهر، پادشاهى بود كه شترهاى زيادى داشت و در بين شترهاى پادشاه، شترى بود كه در دنيا دومى نداشت.

روزى اين جوان، چشمش به شتر قيمتى پادشاه افتاد و از آن خوشش آمد و چون دزد نترسى بود، عزمش را جزم كرد كه آن را نيز بدزدد. اما غافل از آن كه شترهاى پادشاه، نگهبانان زيادى داشتند.

و شب، وقتى براى دزديدن شتر رفت، به دست ماءموران پادشاه گرفتار شد.

روز بعد، شاه دستور داد كه دزد را - كه مردم از دستش به تنگ آمده بودند، به دار بزنند. پاى دار از او پرسيدند:

آيا حرفى براى گفتن دارى ؟!

جوان گفت : مى خواهم در اين آخرين لحظه عمرم، مادرم را ببينم. وقتى مادرش را آوردند، به او گفت :

مادر جان ! چون تو خيلى براى من زحمت كشيده اى، مى خواهم در اين دم آخر زبان تو را ببوسم !

مادر، گريه كنان زبانش را بيرون آورد كه پسرش ببوسد. اما ناگهان همه ديدند كه آن جوان، زبان مادرش را با دندان از بيخ بركند و مادر، بى هوش بر زمين افتاد!

همه مردم از كار دزد تعجب كردند. پادشاه علت اين كار را از آن جوان پرسيد.

جوان گفت : «اگر روز اولى كه من يك تخم مرغ دزديدم، مادرم به من مى گفت كه كار بدى كردى و با من مهربانى نمى كرد و تشويقم نمى نمود، حالا شتر دزد نمى شدم كه به دارم بزنند».

## عاقبت سهل انگارى و بى توجهى نسبت به عقايد فرزند

در يك مجله عربى آمده بود: جوانى كه پدر و مادر خود را كشته بود، در بازجويى گفت : من آموزگارى دارم كه بى دين است و پيوسته به خدا و نظام آفرينش بد مى گويد و معتقد است كه والدينش بزرگترين خيانت را به وى كرده اند كه او را زاييده اند!

او همواره مى گويد: همه پدر و مادرها جنايتكارند و دشمن كودكان معصوم. اينها به خاطر شهوترانى پليد خود، ما را زاييده و از آن جهان آرام و بى درد و رنج به اين جهان پر درد و زحمت آورده اند. هيچ پدر و مادرى فرزندشان را دوست ندارند، فقط خود و ارضاى شهوت خود را دوست دارند و اگر به فرزند خود هم اظهار دوستى مى كنند، براى اين است كه خودشان را دوست دارند و فرزند را وسيله رسيدن به خواسته هاى خودشان مى دانند، چنان كه مثلا اتومبيلشان را هم بدين جهت دوست دارند!

اين گفتار و پندار معلم نه تنها در من بلكه در عده اى از شاگردان ديگر اثرى عميق بخشيد به طورى كه افكار و رفتارمان را نسبت به والدين دگرگون ساخت. اين بود كه من مانند يك آدم كوكى - كه معلم كوكش كرده باشد - تحريك شدم و پدر و مادرم را كشتم و اكنون براى هر گونه مجازاتى حاضرم. اما بايد بگويم كه : من هيچ گونه تقصيرى ندارم، بلكه والدين من مقصرند و جنايتكار زيرا آنان معلم مرا به خوبى مى شناختند و حتى گاهى هم او را به منزل دعوت مى كردند. گاهى كه من از عقايد ضد خدايى او انتقاد مى كردم، پدر و مادرم مى گفتند: «ما به عقايد فاسدش كارى نداريم، او هر چه هست، خوب درس مى دهد و شاگردانش با معدل عالى قبول مى شوند، ما هم قبولى و پيشرفت تو را مى خواهيم... »!

اگر والدين من خوشبختى و سعادت مرا مى خواستند، هرگز اجازه نمى دادند كه شاگرد چنين معلم منحرفى باشم و به خاطر خوب نمره آوردن و قبول شدن، انديشه واخلاق و روحم مسموم و آلوده گردد! (29).

## مجازات خودبينى

حضرت عيسى عليه‌السلام كه برنامه سياحت و بيابان گردى، از دستورهاى دينش بود. در يكى از سياحت هاى خود، يكى از دوستانش كه كوتاه قد بود و همواره در كنار حضرت عيسى عليه‌السلام ديده مى شد، به همراه عيسى عليه‌السلام به راه افتاد، تا با هم به دريا رسيدند، عيسى با يقين خالص و راستين گفت : بسم الله سپس روى آب حركت كرد، بى آنكه غرق شود.

آن شخص قدكوتاه وقتى كه عيسى را ديد كه بر روى آب راه مى رود، با يقين خالصانه، گفت : بسم الله و سپس بر روى آب به راه افتاد بى آنكه غرق بشود، تا به عيسى عليه‌السلام رسيد، ولى در همين حال «خودبينى»او را گرفت و با خود گفت : اين عيسى روح الله است كه بر روى آب گام برمى دارد و من نيز روى آب حركت مى كنم ؛ فما فضله على ؟ بنابراين عيسى عليه‌السلام چه برترى بر من دارد؟

به دنباله اين فكر، همان دم زير پايش بى قرار شد و در آب فرو رفت و فرياد مى زد: اى روح الله ! دستم به دامانت، مرا بگير و از غرق شدن نجات بده.

عيسى عليه‌السلام دست او را گرفت و از آب بيرون كشيد و به او فرمود: اى كوتاه قد، مگر چه گفتى ؟ (كه در آب فرو رفتى)

گفتم : اين روح الله است كه بر روى آب مى رود، من نيز بر روى آب مى روم (بنابراين چه فرقى بين ما هست) خودبينى مرا فرا گرفت (و در نتيجه به مكافاتش رسيدم).

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: تو خود را (بر اثر خودبينى) به مقامى كه خدا آن را براى تو قرار نداده، نهادى خداوند بر تو غضب كرد، اكنون از آنچه كه گفتى، توبه كن.

او توبه كرد، آنگاه به مرتبه اى كه خدا برايش قرار داده بود، بازگشت. امام صادق عليه‌السلام پس از نقل ماجراى فوق فرمود: فاتقوا الله و لا يحسدن بعضكم بعضا پس از خدا بترسيد و پرهيزكار باشيد، نسبت به همديگر حسد نبريد (30).

## دورى امام صادق عليه‌السلام از دوست ناسزاگو

امام صادق عليه‌السلام دوستى داشت كه همراه ملازم آن حضرت بود، روزى دوست همراه امام صادق عليه‌السلام در بازار كفاش ها عبور مى كرد و پشت سرش غلامى از اهل هند مى آمد، ناگاه آن دوست به عقب نگاه كرد و غلام را نديد، تا سه بار به پشت سر نگاه كرد و غلام را نديد، بار چهارم وقتى كه او را ديد، به او گفت : اى زنازاده ! كجا بودى ؟

امام صادق عليه‌السلام وقتى كه اين بدزبانى را از دوست خود ديد، بر اثر ناراحتى دست خود را بلند كرد و بر پيشانى خود زد و به دوست خود فرمود: سبحان الله تقذف امه، قد كنت ارى ان لك ورعا، فاذا ليس لك ورع ؛ «عجبا! به مادرش، نسبت ناروا مى دهى ؟! من خيال مى كردم تو آدم عفيف و پرهيزكار هستى، اكنون مى بينم چنين نيستى».

دوست امام صادق عليه‌السلام عرض كرد: مادر اين غلام از اهالى سند (هند) و مشرك است (بنابراين عقد اسلامى ندارند پس فرزند آنها زنازاده است ).

امام صادق عليه‌السلام: آيا نمى دانى كه هر امتى نزد خود داراى قانون ازدواجى است كه به وسيله آن از زنا جلوگيرى كنند؟ بنابراين نمى توان به آنها زناكار گفت.

آنگاه امام صادق عليه‌السلام به دوست خود رو كرد و فرمود: تنح عنى از من دور شو!

روايت كننده مى گويد: ديگر آن دوست امام را نديدم كه همراه حضرت صادق عليه‌السلام راه برود، تا آن گاه كه مرگ بين آنها جدايى افكند (31).

## مجازات سخت رد كردن مؤمن از در خانه

امام رضا عليه‌السلام فرمود: در زمان بنى اسرائيل (در عصر يوشع وصى حضرت موسى عليه‌السلام) چهار نفر مؤمن زندگى مى كردند، سه نفر از آنها روزى در خانه يكى از آنها جلسه داشتند، چهارمين مؤمن كه مستمند و ناتوان (مثلا به نام اسماعيل) بود به سوى آن خانه اى كه آنها جلسه داشتند آمد، و در خانه را زد، غلام صاحب خانه بيرون آمد.

اسماعيل گفت : آقايت كجاست ؟

غلام (به دروغ) گفت : خانه نيست !

اسماعيل از آنجا رفت و غلام نيز نزد آقايش (صاحبخانه) برگشت، آقايش ‍ به غلام گفت : چه كسى بود؟

غلام گفت : اسماعيل بود و من به او گفتم : آقا منزل نيست، صاحبخانه و دو نفر همراه او (كه جلسه سه نفرى داشتند) آن غلام را سرزنش نكردند، و اندوهگين نشدند كه مؤمنى را از در خانه، رد كرده اند، بلكه به ادامه جلسه خود پرداختند (گويى هيچ گناهى انجام نشده است).

بامداد فرداى آن روز، آن سه نفر از خانه بيرون آمدند و به سوى مزرعه يا باغى كه از آن يكى از آنها بود حركت مى كردند.

اسماعيل كه نزد آن سه نفر مى آمد، نزديك خانه با آنها ملاقات نمود و به آنها سلام كرد و گفت : اجازه بدهيد من نيز همراه شما بيايم.

آن سه نفر گفتند: مانعى ندارد تو نيز با ما بيا، ولى نسبت به پيشامد روز گذشته از او عذرخواهى نكردند و با هم چهار نفرى به راه افتادند، در مسير راه، ناگاه قطعه ابرى، بالاى سر آنها آمد و بر سر آنها سايه افكند، آنها گمان كردند كه آن ابر نشانه باران است، به راه رفتن خود سرعت دادند تا باران آنها را فرا نگيرد ناگهان در ميان آن قطعه ابر، ندا كننده اى فرياد زد: اى آتش، اينها را در كام خود بگير. من جبرئيل فرستاده خدا هستم همان دم آتشى (صاعقه اى) از درون آن ابر به سوى آنها آمد و آن سه نفر را در كام خود گرفت و به هلاكت رسانيد.

اسماعيل چهارمين نفر آنها، تنها و هراسان در بيابان ماند و در مورد هلاكت سه دوست خود، در تعجب فرو رفت، و راز هلاكت آنها را نمى دانست، به شهر بازگشت و به حضور يوشع بن نون (وصى حضرت موسى عليه‌السلام) رفت، و ماجراى هلاكت آن سه نفر و آنچه را ديده و شنيده بود، براى يوشع نقل كرد.

يوشع به اسماعيل گفت : آيا نمى دانى كه خداوند، بر آن سه نفر خشم كرد، پس از آن كه از آنها خشنود گرديد؟ و اين مجازات، نتيجه آن كارى بود كه با تو كردند.

اسماعيل گفت : مگر با من چه كردند؟

يوشع، جريان رد كردن او را از در خانه خود، بيان كرد.

اسماعيل گفت : من آنها را حلال كردم و بخشيدم.

يوشع گفت : اگر اين گذشت تو قبل از نزول عذاب بود به حال آنها سود داشت ولى اكنون سودى به حالشان ندارد و شايد بعدا (در عالم برزخ يا قيامت) به حال آنها سودى داشته باشد (32).

## دو جنازه مختلف و راز تفاوت تشييع آنها

امام باقر عليه‌السلام فرمود:

يكى از پيامبران بنى اسرائيل در محلى عبور مى كرد، ديد جنازه مردى به زمين افتاده، نصف آن زير ديوار قرار گرفته و نصف ديگر آن در بيرون مانده و پرندگان و سگ ها بدن او را متلاشى كرده اند و مى درند.

از آنجا گذشت و به شهرى وارد شد و در آنجا ديد كه يكى از اشراف آن شهر مرده است، جنازه او را بر سر تختى نهاده اند و با پارچه ابريشم كفن شده و در اطراف آن تخت منقل هاى عود (ماده خوشبو) نهاده شده و عودها مى سوزند و فضا را خوشبو كرده اند.

آن پيامبر به خدا متوجه شد و عرض كرد: پروردگارا! من گواهى مى دهم كه تو، حاكم دادگر هستى كه به كسى ستم نمى كنى، آن (جنازه اولى، جنازه) بنده تو بود كه به اندازه يك چشم به هم زدن براى تو شريك قرار نداد ولى آن گونه مرده است و او را آنچنان ميراندى، ولى اين هم يكى از بنده هاى تو است كه به اندازه يك چشم به هم زدن به تو ايمان نياورده است، ولى او را اين گونه شكوهمندانه ميراندى ؟! (رازش چيست ؟).

خداوند متعال به آن پيامبر فرمود:

اى بنده من ! همان گونه كه گفتى حاكم عادل هستم كه به كسى ظلم نمى كنم، آن بنده (اول) من، گناهى يا عمل بدى نزد من داشت، او را با آن وضع ميراندم تا كيفر شود و به گونه اى كه گناه نداشته باشد با من ملاقات نمايد و اين بنده (دوم من)، كار نيكى نزد من داشت او را با چنان وضعى (شكوهمندانه) ميراندم، تا به گونه اى كه هيچ گونه پاداشى نزد من نداشته باشد با من ملاقات نمايد (33).

## عقوبت انكار كردن فرمايشات اميرالمؤمنين عليه‌السلام

آورده اند كه در عهد اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آب فرات در كوفه زياد شد تا به حدى كه مردم كوفه از غرق شدن ترسيدند.

مردم كوفه به حضرت على عليه‌السلام پناه بردند، حضرت به كنار فرات آمد و شاخه درختى در دست داشت. آن شاخه را بر آب زد، فى الفور آب نشست تا آنجا كه ماهيان همگى آشكار شدند. تمامى ماهيان بر اميرالمؤمنين عليه‌السلام سلام كردند به طورى كه همگى حاضران سلام ماهيان را شنيدند. و در بين ماهيان، جرى (34) و مار ماهى سلام نكردند.

از اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرسيدند كه چرا اين دو نوع ماهى سلام نكردند، حضرت در پاسخ فرمود: حق تعالى حلال و پاك را به سخن آورد تا بر من سلام كنند، نه حرام و پليد را.

مردى، يكى از مار ماهى ها را در دست گرفت.

حضرت فرمود: بنگريد كه اسرائيلى را گرفته است.

آن مرد انكار كرد.

حضرت فرمود: پنج روز ديگر دودى از سر و گيجگاه اين مرد بر مى آيد و او را به هلاكت مى رساند.

همچنان كه حضرت فرمود: پنج روز ديگر، دودى از سر و گيجگاه آن مرد برآمد و فى الفور به هلاكت رسيد.

چون او را دفن كردند مردم بر خاكش حاضر شدند، حضرت تشريف آوردند و كلمه اى فرمودند و پاى مبارك خود را بر گور آن مرد زد. گور شكافته شد، آن مرد برخاست و گفت : هر كسى كه سخن (فرمايشات) على عليه‌السلام را رد كند، سخن خدا و رسول او را رد كرده است.

حضرت بار ديگر پاى مبارك را بر گور زد و فرمود: اى مرد! به گور برگرد.

آن مرد بار ديگر به گور برگشت و گور بر پهلوى راست آن مرد گشت (35).

## عقوبت تجاوز به ناموس مردم

آورده اند كه حضرت عيسى عليه‌السلام از گورستانى عبور مى كرد. گورى را ديد كه آتش از او شعله ور مى شود. حضرت عيسى (عليه السلام ) دو ركعت نماز به جا آورد و عصا بر گور زد. گور شكافته شد. شخصى را در ميان آتش ديد.

حضرت عيسى عليه‌السلام گفت : اى مرد چه كرده اى كه بدين عذاب سخت گرفتار شده اى ؟!

آن مرد گفت : يا روح الله ! من مردى بودم كه به ناموس مردم تجاوز مى كردم، چون وفات كردم و مرا دفن كردند، از حضرت حق خطاب رسيد كه وى را بسوزانيد. از آن روز تا كنون مرا مى سوزانند.

حضرت عيسى عليه‌السلام نگاهى كرد، مارى سياه و عظيم الجثه در گور وى ديد، پرسيد: كه با اين مسكين چه مى كنى ؟!

آن مار گفت : تا وى را دفن كردند از وى غايب نبوده ام همراه با زهرى كه اگر قطره اى از آن به رود نيل و فرات بريزد جمله آب، قاتل شود.

شخص معذب گفت : يا روح الله ! از حق تعالى درخواست كن تا بر من رحم نمايد.

حضرت عيسى عليه‌السلام نيز از خداوند طلب رحمت نمود. خطاب رسيد كه : هر كه از پس زنان مردم رود ما او را عذابى كنيم كه كس ديگر را چنين عذابى نكرده باشيم، اما چون تو از ما درخواست رحمت كردى، ما او را به تو بخشيديم.

عيسى به آن مرد گفت : مى خواهى كه با من باشى ؟

آن مرد گفت : يا روح الله ! عاقبت چه چيزى است ؟

حضرت عيسى فرمود: عاقبت مرگ است.

آن مرد گفت : نمى خواهم زيرا صد سال است كه مرده ام اما هنوز تلخى جان كندن در كام من است (36).

## عاقبت بخل

آورده اند كه روزى بخيلى با عيال طعام مى خورد. سائلى بر درآمد. زن خواست كه سائل را طعام دهد. از شوهرش مى ترسيد. به بهانه اى به در خانه آمد و نيم نانى در زير جامه گرفت و به سائل داد. شوهر خبر يافت و وى را طلاق داد.

روزگارى برآمد. زن شوهر ديگرى اختيار كرد. روزى با اين شوهر نيز طعام مى خورد. سائلى ديگر بر در آمد. خواست كه وى را طعام دهد. گفت : مبادا اين شوهر، خوى شوهر پيشين داشته باشد. از وى دستورى خواهم. دستورى خواست.

شوهر گفت : همچنين سفره طعام را بردار و به وى ده. زن طعام برداشت و در سراى باز كرد، شوهر پيشين خود را ديد. فريادى از آن زن برآمد. شوهرش از خانه بيرون دويد كه تو را چه شده ؟ گفت : اين سائلى كه مى بينى شوهر من بود و مال بسيار داشت اما بخل زيادى داشت، به سبب بخل، مالش از دست رفته و محتاج خلق شده.

مرد گفت : بهتر از اين بشنو. آن درويشى كه به در خانه شما آمد كه وى را نيم نانى دادى كه بدان سبب اين مرد تو را طلاق داد، من بودم. درويش و محتاج خلق بودم. اما سخى و بخشنده بودم حق تعالى به سبب جوانمردى مرا توانگر گردانيد و او را به سبب بخل، وى را درويش و فقير گردانيد (37).

## عاقبت طمع ورزى

بعد از آنكه لقمان از بردگى نجات يافت، روى به تجارت آورد و مال بسيار اندوخت. هر كس احتياجى داشت بدون ضمانت به وى قرض مى داد. در همان حال لقمان، طلبى از رئيس قبيله اى داشت ؛ پس پسر خود را براى اخذ آن طلب، به مسافرت فرستاد، اما قبل از رفتن پسر را پند داد و گفت : در بين راه به درختى برخورد مى كنى كه در كنار چشمه اى قرار دارد؛ درخت بسيار پربرگ و سرسبز و خرمى است. در پاى آن درخت فرود نيا! بعد از آن به شهرى خواهى رسيد و بزرگ آن شهر تقاضاى ازدواج با دخترش را به تو مى كند، حذر كن و قبول منما! چون به نزديك مديون رسيدى، صاحبخانه شب از تو مى خواهد كه بر تختى بخوابى كه كنار درياست. مبادا كه بر آن بخوابى ! اگر پيرى روشن ضمير با تو همراه شد هر چه گفت : سخنش را بپذير.

اين بگفت و با پسر وداع كرد. پسر در راه به پيرمردى برخورد كرد كه شخصى حكيم به نظر مى رسيد. با هم همسفر شدند. چون به چشمه آب رسيدند، پير گفت : پياده شو استراحتى كنيم.

پسر گفت : پدرم از من خواسته است در اين مكان پياده نشوم.

پير گفت : مشكلى نيست، پياده شو.

پسر به ياد حرف پدر افتاد كه اگر پيرى به تو دستور داد، اطاعت كن، بنابراين پياده شد.

بعد از استراحت در زير درخت به خواب رفت. مارى از درخت پايين آمد و قصد پسر كرد. پير عصايش را بر گردن مار گذاشت ؛ او را كشت و سرش را جدا كرد و در كيسه خود گذاشت چون پسر از خواب بيدار شد، پير گفت : هدف پدرت از منع اقامت در اين مكان، اين مار بوده است.

در ادامه راه به شهرى رسيدند. بر بزرگ شهر وارد شدند و چندى آنجا ماندند. دختر رئيس قوم به پسر لقمان علاقه پيدا كرد و پدرش به پسر تقاضاى ازدواج داد. پسر قبول نكرد.

پير گفت : اين دختر صاحب زيبايى و مال و جاه است. خوب است كه ازدواج با او را قبول كنى.

پسر طبق دستور لقمان، سخن پير را پذيرفت و دختر را به نكاح خود درآورد. شب زفاف پير، سر مار را به جوان داد و گفت : در زير دامن عروس، اين سر مار را دود كن و منتظر بمان ! شب، جوان دستور پير را به كار بست.

با رسيدن دود سر مار به زرى دامن عروس، ناله اى كرد و بيهوش شد و بعد كرم بزرگى از او جدا شد و در دم مرد.

پس از چند لحظه، عروس به هوش آمد. چند روزى را با عروس به خوبى گذرانيدند و سپس راهى شهر ديگر شدند.

چون به خانه شخص طرف معامله رسيدند، ضيافت پر شكوهى به افتخار پسر لقمان برپا نمودند.

هنگامى كه شب فرا رسيد، آن مرد قدرتمند و صاحب مال از پسر لقمان خواست كه بر تختى كه در كنار دريا است بخوابد. پسر لقمان قبول نكرد، اما پير از او خواست كه بخوابد.

پسر لقمان بر آن تخت خوابيد و پسر صاحبخانه هم صد متر آن طرف تر بر تخت ديگرى خوابيده بود. پير از پسر لقمان خواست برخيزد و تخت ها را جابه جا كند. بدين ترتيب تخت پسر لقمان را با تخت پسر صاحبخانه عوض كردند.

از خصوصيات اين نابكار اين بود كه هر كس به دنبال طلب خود مى آمد، اول به او احترام مى گذاشت ؛ اما شب او را در دريا غرق مى كرد، آن شب هم آن شخص آمد و به خيال خود پسر لقمان را در دريا انداخت.

چون صبح شد، مشاهده كرد كه پسر خودش بوده نه پسر لقمان. عزا در آن خانه به پا شد. پسر لقمان طلب خويش بگرفت و حركت نمود. به شهر اول رسيد همسرش را با اموال بسيار برداشت و به سوى ديار خويش رهسپار شد (38).

## شهادت كبك ها

چند راهزن در يكى از مناطق غرب به راهزنى مشغول بودند. روزى به شخصى رسيدند و او را دستگير كردند و اموال او را به سرقت گرفتند. سرانجام او را به درختى بستند و آماده كشتن او شدند.

مرد بيچاره گفت : شما كه اموال مرا گرفته ايد، پس كشتن من براى شما چه سودى دارد؟ بدانيد كه من شخصى هستم مزدور، بدون من فرزندان كوچك من در سختى، زندگى را خواهند گذرانيد؛ از همين الان من با خداى خود عهد مى كنم كه مال را بر شما حلال كنم و با كسى نگويم و به راه خود بروم.

دزدان گفتند: تو تا زمانى كه در بند هستى چنين مى گويى، ما سر تو را مى بريم، چون از قديم گفته اند سر بريده صدا ندارد.

مرد بيچاره گفت : من با شما عهد نبستم، من با خداى خود عهد بستم كه به كسى نگويم و مال را بر شما حلال كنم.

سارقين خنديدند و گفتند: اگر ما طالب مال حلال بوديم، دزدى را شغل خود قرار نمى داديم.

مرد گفت : با خدا و قيامت چه مى كنيد؟

دزدان گفتند: آن كه از قيامت خبر آورده كيست ؟ قيامتى وجود ندارد، و بالاخره آماده كشتن او شدند. دو كبك بر سر سنگى آواز مى خواندند، مرد بيچاره فرياد برآورده كه اى پرندگان شما در قيامت شاهد من باشيد كه اينها مرا به ستم و ظلم كشتند.

دزدان بخنديدند و سر از پيكر آن مظلوم جدا كردند.

چند سالى گذشت. روزى يكى از امرا در آن منطقه به شكار رفته بود، بر حسب اتفاق در شكارگاه با سارقين برخورد كردند و از شكارگاه پرسيدند. سئوالاتى رد و بدل شد و آنها هم آن امير را راهنمايى كردند.

امير نمى دانست كه آنها دزد هستند، لذا به آنها گفت : ما را راهنمايى كنيد تا به شما اجرت دهيم.

آنها تا بعد از ظهر در كار شكار، امير و لشكريان را همراهى كردند. شكارها را صيد كردند و براى امير پخته و بر سر سفره حاضر كردند. من جمله چند كبك را نيز كه شكار كرده بودند بر سر سفره حاضر كردند.

امير به دزدان كه خود كبك ها را صيد كرده بودند، تعارف كرد. آنها بر سر سفره نشستند و تا چشمشان به كبك پخته افتاد به يكديگر اشاره نمودند و خنديدند. آرام آرام خنده آنها بالا گرفت به گونه اى كه توان نداشتند كه جلوى خنده خود را بگيرند.

امير برآشفت و دستور داد آنها را بر درختى محكم ببندند و با چوب بر بدن آنها زدند و علت خنده بيجا را پرسيدند.

دزدان گفتند: اى امير ما به شما نخنديديم.

امير پرسيد: پس از چه چيزى خنديديد؟

آنها واقعه آن مظلوم را گفتند، البته به گونه اى كه اين عمل را شهامت خود قلمداد مى كردند و بعد گفتند: اى امير! ما از آن خنده مان گرفت كه كبك كباب شده، چگونه مى تواند شهادت بدهد؟

امير گفت : كبك ها از زبان شما شهادت گرفتند و همين الان براى شما قيامت است. لذا دستور داد كه آنها را بسيار بزنند تا وسايل مرد را نشان بدهند.

امير، بچه هاى مرد مظلوم را احضار كرد و اموال ايشان را پس داد و از اموال دزدان خون بها نيز پرداخت كرد و آنگاه در حضور آن بچه هاى مظلوم، گردن دزدان را از تن جدا كرد (39).

## نفرين عارف سالك

شبى، ملا احمد ارسنجانى كه در شيراز اقامت داشتند، از كوچه پشت منزلشان صداى داد و فريادى مى شنود ايشان مى پرسد كه چه خبر است ؟ شخصى مى رود و برمى گردد و مى گويد كه دخترى كه از طبقه ضعيفى هستند مورد توجه شاهزاده قرار گرفته و آمده اند تا او را به زور براى شاهزاده قاجار ببرند.

مشير، كه از سران شيراز بوده و در محضر ملااحمد حضور داشته، مى گويد: آقا در همان لحظه سر بلند كرد و گفت : خدايا او را از گرسنگى به هلاكت برسان.

مشير نقل مى كند كه با خود گفتم : اين چه نفرينى بود كه ايشان كرد، مگر مى شود شاهزاده قاجار از گرسنگى بميرد؟!

مشير مى گويد: چيزى نگذشت كه خبر جنايات شاهزاده به دربار تهران رسيد، او را جلب كردند و به زندان انداختند. روزى به تهران رفته بودم، در بازار از وزرا، از شاهزاده سئوال كردم.

گفتند: در زندان انفرادى است.

گفتم : مى شود كه به ديدن او رفت ؟ مرقومه اى نوشتند كه من اجازه دارم به ديدن شاهزاده بروم.

وقتى به ديدن او رفتم، بعد از احوالپرسى پرسيدم چيزى ميل دارى كه برايت بياورم.

گفت : نمى گذارند كه چيزى وارد سلول من بشود.

گفتم : تو كارى نداشته باش هر چه مى خواهى بگو تا برايت حاضر كنم.

گفت : فقط يك نان و كباب اگر به من برسد ديگر باكى ندارم كه بميرم. رفتم دستور دادم كه يك نان و كباب خريدند و بازگشتم. به دليل اينكه من از درباريان بودم، كسى جراءت نمى كرد مرا تفحص كند.

وقتى وارد سلول شدم، ديدم او مرده. فورا به ياد نفرين آن عارف سالك افتادم كه فرمود: خدايا او را از گرسنگى به هلاكت برسان (40).

## كيفر دشمنى با على عليه‌السلام

جابر بن عبدالله انصارى مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در عرفات بود، على عليه‌السلام و من نيز در كنارش بوديم به ما اشاره كرد، نزديك رفتيم، به على عليه‌السلام فرمود: انگشتهايت را در ميان انگشتهايم بگذار و على عليه‌السلام انگشتها و كف دستش را بر كف انگشتان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نهاد و فرمود:

«اى على، من و تو از يك درخت آفريده شده ايم، من ريشه درختم و تو تنه آن درخت هستى، حسن و حسين عليه‌السلام شاخه هاى آن درختند، كسى كه به شاخه اى از اين شاخه ها دست يابد خداوند او را داخل بهشت مى كند، اى على، اگر امت من روزه بگيرند و به گونه اى كه بر اثر روزه مثل كمان گردند و نماز بخوانند به گونه اى كه بر اثر نماز مثل تيركمان شوند ولى با تو دشمن باشند، خداوند آنها را با صورت به جهنم مى افكند (41).

## مجازات نمك نشناسان

روزى جمعى از طايفه «بنى صنبه» كه بيمار شده بودند به حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمدند، رسول بزرگوار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به آنها فرمود: «چند روز در مدينه باشيد تا با مراقبت هاى مستقيم و غير مستقيم، از اين بيمارى نجات يابيد و بعد شما را به سوى نزديكانتان خواهيم فرستاد.

آنها پيشنهاد كردند اگر ما در اينجا بمانيم، ما را به خارج از شهر بفرستيد تا از آب و هواى مساعد آنجا بهره مند گرديم.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ علاوه بر اين كه پيشنهاد آنها را پذيرفت، فرمود: چند شتر كه جزء بيت المال است با خود ببريد تا از چراگاه بهره مند شوند، شما نيز از شير آنها استفاده كنيد، آنها قبول كردند و با چند شتر به بيرون شهر رفتند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ چند نفر را نيز براى نگهبانى شترها با آنها فرستاد.

در آنجا به زندگى طبيعى خويش پرداختند و بعد از چند روز از بيمارى نجات يافتند، جالب اينكه نگهبانان شترها كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرستاده بودند از آنها پذيرايى مى كردند.

بيماران خوب شدند ولى بر اثر دورى از اسلام، خوى جاهليت در درونشان بود به جاى قدردانى و نمك شناسى از سه نگهبان شترها، آن سه نفر را كشتند و شترها را با خود برداشته و فرار كردند.

خبر كشته شدن آن سه نفر و فرار آن نمك نشناسان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رسيد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دستور دستگيرى آنها را صادر كرد و آنها چون راه هاى اصلى را نمى شناختند، به زودى در بيابان توسط ماءموران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دستگير شده و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آورده شدند، چند ساعتى در بازداشتگاه حكومت اسلامى به سر بردند، تا اينكه آيه محارب نازل گرديد:

انما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و... (42).

«كيفر آنها كه با خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به جنگ مى پردازند و در روى زمين دست به فساد مى زنند، اين است كه يا اعدام شوند يا به دار آويخته گردند و يا دست و پايشان بر خلاف يكديگر (دست راست با پاى چپ و دست چپ با پاى راست) قطع گردد و يا از سرزمين خود تبعيد شوند، اين رسوايى آنها در دنيا است و در آخرت مجازات بزرگى دارند».

طبق بعضى از روايات، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يكى از آنها را اعدام كرد و ديگرى را به دار آويخت و در مورد سومى دستور داد دست راست و پاى چپش را قطع نمايند (43).

## كيفر سخت رد كننده حاجت مؤمن

اسماعيل بن عمار گويد: «به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : مؤمن براى مؤمن، رحمت است ؟ حضرت فرمود: آرى.

گفتم چگونه ؟

حضرت فرمود: هر مؤمنى براى حاجتى نزد برادر مؤمنش رود، رحمتى است كه خداوند آن را به سوى او فرستاده و برايش آماده ساخته است، پس ‍ اگر حاجتش را روا كرد، رحمت خدا را پذيرفته و اگر با اين كه مى تواند، رفع نياز از برادر مؤمنش ننمايد، خداوند آن رحمت را تا روز قيامت ذخيره كند، تا كسى كه از حاجتش رد شده، نسبت به آن قضاوت كند، اگر خواهد آن را به خود برگرداند و اگر نخواهد به ديگرى واگذار نمايد. اى اسماعيل ! هر گاه آن شخص نيازمند در روز قيامت، حام شود، آيا به عقيده تو، او آن رحمت را كه خداوند به او داده به چه كسى مى بخشد؟

اسماعيل گويد: عرض كردم : گمان ندارم كه آن رحمت را از خودش به ديگرى منتقل سازد.

حضرت فرمود: گمان مبر، بلكه يقين داشته باش كه او آن رحمت را هرگز از خود به ديگرى منتقل نمى كند. اى اسماعيل ! هر كس براى حاجتى نزد برادرش رود كه او بتواند روا كند، ولى روا نكند، خداوند در قبر، مارى بر او مسلط كند كه انگشت شست او را تا روز قيامت بگزد، خواه آن ميت، در قيامت آمرزيده باشد، يا در عذاب باشد. (يعنى اگر در قيامت آمرزيده هم باشد، در عالم برزخ به خاطر رد كردن حاجت مؤمن، عذاب مى شود يعنى گزيدن مار، انگشت شست او را (44)».

## كيفر تارك نهى از منكر

شيخ طوسى (قدس سره) به سند خود از امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند: دو فرشته از طرف خدا ماءمور شدند تا مردم قريه اى را (به خاطر گناهانشان) به هلاكت برسانند، وقتى اين دو فرشته شبانه وارد آن قريه شدند، ديدند كه مردى در دل شب برخاسته و به راز و نياز و تضرع پرداخته و با خدا مناجات مى كند. يكى از فرشتگان به ديگرى گفت : به سوى خدا برگرديم و درباره اين مرد عابد سئوال كنيم كه آيا جزء هلاك شدگان است يا خير؟

ديگرى گفت : من آنچه را كه ماءمورم انجام مى دهم و ديگر نياز به سئوال نيست.

فرشته نخست به سوى خدا مراجعه كرده و درباره آن مرد عابد سئوال كرد.

خداوند به آن فرشته اى كه مراجعه نكرده بود وحى كرد كه آن مرد عابد را نيز با ساير مردم به هلاكت برسان «زيرا او هيچگاه به خاطر خشم من به گناهكار، نسبت به گناهكاران خشم نكرد و نهى از منكر ننمود».

اما فرشته اى كه مراجعه كرده بود تا در مورد آن مرد عابد سئوال كند، مشمول غضب الهى گرديد و خداوند او را به جزيره اى انداخت و كيفر نمود (45).

## شخصى نجيب و شخصى ديگر نانجيب

ابن عباس گويد: در مدينه مردى بود كه درخت خرمايى در خانه داشت كه شاخه هاى آن به خانه همسايه آويزان شده بود و آن همسايه نيز فقير و عيالمند بود.

صاحب درخت خرما، هر گاه وارد خانه خود مى شد، بالاى درخت خرما مى رفت تا خوشه هاى خرما را بچيند، گهگاهى يكى دو تا خرما به خانه همسايه مى ريخت بچه فقير همسايه آن خرماها را برداشته و مى خوردند. صاحب درخت پايين مى آمد و خرما را از دست بچه ها مى گرفت، حتى اگر خرما را در دهان بچه ها مى ديد، انگشتانش را به دهان آنها كرده و خرما را بيرون مى آورد و به اين ترتيب نانجيبى خود را آشكار مى كرد.

مرد فقير به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمده و جريان را به عرض رساند و از آن شخص شكايت كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: برو (من در فكر اين قضيه هستم).

تا اينكه صاحب درخت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ملاقات نمود. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به او فرمود: درخت خرماى خودت را كه شاخه هايش ‍ به خانه فلانى سرازير است، به من بده كه در برابر او داراى درخت خرمايى در بهشت شوى.

او گفت : من داراى نخله هاى بسيار هستم ولى هيچ يك از آنها خرمايى بهتر و عالى تر از اين درخت ندارد، اين را گفت و از حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رفت.

شخصى نجيب به نام «ابو دحداح» فرمايش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را مى شنيد. به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و عرض ‍ كرد: آيا من اگر آن درخت را خريدارى كنم و به شما بدهم، به من نيز درخت خرماى بهشتى مى دهيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: آرى.

ابو دحداح، نزد صاحب درخت رفت و با او درباره خريد آن درخت گفتگو كرد.

صاحب درخت گفت : پيامبر اين درخت را خواست با درخت بهشتى عوض كند، ندادم، ميوه اين درخت بسيار عالى است كه مرا شگفت زده كرده است، من نخله هاى بسيار دارم ولى خرماى هيچ كدام از آنها به لطافت خرماى اين درخت نمى رسد.

ابو دحداح گفت : مى خواهى آن را بفروشى ؟

او گفت : خير، مگر در برابر مال بسيار.

ابو دحداح گفت : مثلا چقدر؟

او گفت : در برابر چهل نخله خرما.

ابو دحداح گفت : خيلى بالا گفتى و بعد از كمى سكوت گفت : «باشد من چهل نخله به جاى آن درخت به تو مى دهم».

او گفت : اگر راست مى گويى، گواه بياور.

ابو دحداح رفت چند نفر را به عنوان گواه آورد و همه گواهى دادند كه ابو دحداح فلان درخت را در برابر چهل درخت خريدارى نمود، آنگاه ابو دحداح به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و عرض كرد: اكنون آن درخت خرما در ملك من است و آن را در اختيار شما گذاشتم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نزد آن فقير عيالمند رفت و فرمود: اين درخت مال تو و اهل خانه تو است.

از آنجا كه ابو دحداح جوانمردى كرد و در سطح عالى، راه نجابت را پيمود و به عكس صاحب نخله، كه نانجيبى كرد و به سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و پاداش بهشت اعتنا ننمود سوره «ليل» در مدح ابو دحداح و سرزنش صاحب نخله نازل گرديد (46). كه آيه 5 تا 11 آن چنين است :

فاما من اعطى و اتقى...

«و اما آن كسى كه عطا كرد و پرهيزكارى نمود و سخن نيك را پذيرفت، آسودگى را براى او آماده سازيم و اما آن كس كه بخل كرد و خود را بى نياز (از بهشت) شمرد و سخن حق را تكذيب كرد او را براى سختى و دشوارى آماده سازيم و هنگامى كه او به هلاكت رسد، ثروت او به حالش سودى نبخشد (47)».

## زبان حال موسيقى حرام

نقل شده : اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ديد مردى «طنبور» (كه يك نوع آلت موسيقى داراى دسته دراز و كاسه كوچك است و در مجلس ‍ لهو و عياشى زده مى شود) مى زد، على عليه‌السلام او را از اين كار بازداشت و حتى طنبور او را گرفت و شكست، سپس او را توبه داد و او توبه كرد.

آنگاه على عليه‌السلام به او فرمود: آيا مى دانى طنبور وقت به صدا درآوردنش چه مى گويد؟

او گفت : «وصى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ داناتر است».

على عليه‌السلام فرمود 6 طنبور هنگام زدنش (در صداى مخصوصش ‍ مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ستندم ستندم يا صاحبى |  | ستدخل جهنم يا ضاربى |

«بزودى پشيمان مى شوى، به زودى پشيمان مى شوى اى صاحب من، و به زودى داخل دوزخ مى گردى اى زننده تار من».

به روايتى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در اين زمينه توجه كنيد كه فرمود: صاحب غناء (موسيقى حرام) در روز قيامت از قبرش، كر و لال و گنگ محشور مى شود (48).

## تبريك به ظالم

محمد بن مسلم يكى از شاگردان معروف امام باقر عليه‌السلام مى گويد: همراه عده اى در كنار در خانه امام باقر عليه‌السلام در حضور آن حضرت بوديم، آن حضرت نگاه مباركش به دسته جاتى كه گروه گروه به جايى مى رفتند، افتاد به بعضى از حاضران فرمود: آيا در مدينه حادثه جديدى رخ داده ؟ او عرض كرد: تازگى از طرف دستگاه خلافت (طاغوتى عباسى) براى مدينه، فرماندارى تعيين شده و اين مردم به ديدار او مى روند تا به او تبريك بگويند.

امام باقر عليه‌السلام فرمود:

ان الرجلل ليغذى عليه بالامر يهنى ء به و انه لباب من ابواب النار: «به راستى مردى كه به نزدش مى روند تا به او به خاطر مقامى كه به او داده شده، تبريك بگويند، ولى قطعا ورود بر او، ورود بر درى از درهاى دوزخ است (49)».

و از آن حضرت سئوال شد كه چه مى فرماييد درباره ورود به اداره هاى اينها دستگاه خلافت عباسيان ؟

حضرت فرمود: نه هرگز حتى به مقدار كشيدن قلم نبايد به آنها كمك كرد (50).

## عذاب زبان

سكونى گويد: امام صادق عليه‌السلام به ما فرمود: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود:

خداوند (در روز قيامت) زبان را به عذابى مبتلا مى كند كه هيچ يك از اعضا را آنگونه عذاب نمى نمايد.

زبان عرض مى كند: اى پروردگار من، مرا به گونه اى عذاب نمودى كه هيچ يك از اعضاى بدن را اين چنين عذاب ننمودى ؟!

خداوند به زبان مى فرمايد: «از ناحيه تو سخنى بيرون آمد كه به شرق و غرب رسد و باعث خونريزى و غارت اموال و هتك ناموس، از راه حرام شد، سوگند به عزت و جلالم، تو را به گونه اى عذاب مى نمايم كه هيچ يك از اعضا را آن گونه عذاب نخواهم كرد (51)».

بر همين اساس است كه لقمان در نصيحت خود به پسرش مى گويد: «پسرم ! اگر گمان مى برى كه سخن گفتن، نقره است، بدان كه خاموشى (كنترل زبان) طلا است (52).

## نتيجه ترك دعا براى پدر و مادر

شخصى به حضور على عليه‌السلام آمد و عرض كرد: (من خود را در معاش زندگى، در تنگنا مى بينم).

حضرت فرمودند: گويا با قلم گره خورده چيزى مى نويسى ؟

او عرض كرد: نه

امام فرمود: گويا با شانه شكسته، (موى سر و صورتت) را شانه مى كنى ؟

او عرض كرد: نه

امام فرمود: شايد جلوى شخص كه سنش از تو بيشتر است راه مى روى ؟

او عرض كرد: نه

امام فرمود: آيا بعد از فجر آغاز نماز صبح مى خوابى ؟

او عرض كرد: نه

امام فرمود: گويا دعا براى پدر ومادر را ترك مى كنى ؟

او عرض كرد: آرى اى امير مؤمنان.

امام فرمود: پدر و مادر را در دعا به ياد آور، زيرا من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيدم كه مى فرمود: ترك الدعاء للوالدين يقطع الرزق دعا نكردن براى پدر و مادر، موجب قطع رزق و روزى مى گردد (53).

اينك توجه كنيد كه اگر ترك دعا براى پدر و مادر، اين چنين نتيجه شوم داشته باشد، آزار آنها چه نتيجه اى خواهد داشت ؟!

## مردان و زنان منافق در قيامت

به اين داستان قرآنى كه از آيه 14 تا 16 سوره حديد اقتباس شده توجه كنيد.

وقتى كه روز قيامت مى شود منافقين - اعم از زن و مرد - در تاريكى ظلمانى قرار مى گيرند، دست نياز به سوى مؤمنان دراز كرده و از آنها مى خواهند كه به آنها توجه نموده و از نورشان، آنها را بهره مند سازند.

مؤمنان در برابر اين درخواست، به آنها مى گويند: به گذشته خود (دنيا) برگرديد و روشنايى را از آنجا به دست آوريد. اما بين ايشان، ديوار بزرگى است و آن ديوار دروازه اى دارد كه درون آن، بهشت است و بيرون آن عذاب دوزخ مى باشد. به اين ترتيب آنها در آن تنگنا به سوى دوزخ روانه مى شوند و راه بازگشتى نيست و حتى به درون نيز راه ندارند.

منافقان به مؤمنان رو كرده و مى گويند: «مگر ما با شما در دنيا نبوديم ؟»مؤمنان در پاسخ آنها، پنج مطلب را به ترتيب زير مى گويند كه اين پنج موضوع مربوط به انحراف عقيدتى و عملى آنها است.

1) جسم شما با ما بود اما در باطن منحرف بوديد و خود را به هلاكت افكنديد.

2) شما در انتظار شكست پيامبر و اسلام به سر مى برديد.

3) شما در شك و ترديد بوديد (و ايمان به خدا و معاد نداشتيد).

4) آرزوهاى باطل، شما را از درك حق بازداشت (و آلودگى درونى داشتيد).

5) مغرور بوديد و فريب القائات شيطان را خورديد.

تا اينكه مرگ فرا رسيد و امروز جايگاه شما، دوزخ است كه بد جايگاهى است و از شما فديه (براى نجات) قبول نمى گردد.

## زيان غفلت

عبدالله بن يحيى مى گويد:

به محضر اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مشرف شدم و هنگامى كه خواستم بر روى تخت بنشينم پايه آن شكست و بر زمين افتادم و سرم آسيب ديد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: شكر خداوندى را كه كفاره گناهان شيعيان ما را در دنيا قرار داد تا همين جا پاك شوند.

عبدالله مى گويد: گفتم : چه گناهى كرده ام كه شكسته شدن سرم كفاره آن باشد؟ حضرت فرمود: وقتى كه نشستى «بسم الله» نگفتى (54).

## عذاب برزخى

حضرت آيت الله العظمى اراكى (قدس سره) فرمودند:

آقاى سيد مهدى كشفى پسر آقا سيد ريحان اله كشفى و نوه آقا سيد جعفر كشفى - كه از بروجرد بودند و در كوچه ما منزل داشت - نقل كرده است آقا سيد مهدى با دايى، يا دايى زاده، آقاى طالقانى به نام سيد محى الدين پيش ‍ بنده مكاسب مى خواندند. او در اواخر عمر از ياران خاص آقا ميرزا جواد آقا شد. به درس او خيلى علاقه مند بود و رفت و آمد زياد با ايشان داشتند و به او اخلاص و مودت مى ورزيد.

ايشان نقل كرد كه يك شب در خانه خودم در اتاق خوابيده بودم، ديدم كه يك صداى حزين و جگر سوزى از حياط مى آيد. از بس محرق القلب (دلسوز) بود، هراسان از خواب برخاستم كه چه خبر است ! رفتم در را باز كردم ديدم در اين حياط ما (كه به اين كوچكى است) يك كاروانسراى بزرگ است و دور تا دورش حجره مى باشد و صدا از يك حجره مى آيد.

دويدم پشت حجره هر كار كردم در باز نشد! از شكاف در نگاه كردم. ديدم يكى از رفقاى ما كه اهل بازار تهران است افتاده و سنگ آسياب بزرگى روى او چيده اند و يك شخص بدهيبت از آن بالا توى حلقوم دهان او عمليات مى كند و او از زير سنگ بلند فرياد زد! ناراحت شدم، هر چه فرياد كردم در باز نشد. هر چه التماس كردم به آن شخص كه چرا با رفيق ما اين گونه رفتار مى كنى ! اصلا جواب نداد و حتى نگفت تو كه هستى ؟!! آنقدر ايستادم كه خسته شدم. برگشتم خيلى وضع بدى بود. آمدم توى رختخواب ولى خواب از سرم به كلى پريد.

نشستم تا اينكه صبح شد.

حال نماز خواندن نداشتم، با عجله رفتم در خانه ميرزا جواد آقا و در زدم به آقا گفتم : من همچون چيزى ديدم. آقا ميرزا جواد فرمودند: شما مقامى پيدا كرده ايد؛ اين مكاشفه است آن شخص در آن ساعت نزع روح مى شد.

من تاريخ آن روز را يادداشت كردم. بعد نامه آمد كه آن رفيق در همان ساعت فوت كرده است (55).

## مكافات عمل

اسفنديار و رستم، پس از زال، از شجاعان ايران قديم هستند كه همواره از آنها به عنوان دلاور مردان ايران زمين ياد مى شود.

در حكايت ها آمده : بين رستم و اسفنديار، نزاعى در گفت و چندين بار به همديگر حمله كردند و در همه آنها رستم مغلوب مى شد و از جانب اسفنديار زخمى بر پيكر رستم وارد مى گرديد.

روزى رستم با پدرش زال مشورت كرد كه چه كنم هر چه به اسفنديار حمله مى كنم، باز مغلوب او مى شوم زيرا او روئين تن و قوى پيكر است.

زال گفت : تيرى دو سر فراهم كن و چشمان اسفنديار را هدف تير قرار بده و او را كور و نابينا كن، آنگاه بر او پيروز خواهى شد.

رستم، دستور پدر را اجرا كرد چشمان اسفنديار را با تير خود كور نمود و آنگاه بر او پيروز گرديد.

مى نويسند: علت اصلى كورى اسفنديار از اينجا نشاءت گرفت ؛ او در دوران جوانى با شاخه سبزى كه در دست داشت، آنقدر بر چشمان و صورت يتيمى زد كه او كور گرديد، سپس خود او همان شاخه را در زمينى كاشت. آن شاخه سبز گرديد و پس از چند سال درختى بزرگ شد.

از قضاى روزگار، رستم از همان درخت، شاخه را بريد و با آن تير دو سر درست كرد و با همان تير دو سر، دو چشم اسفنديار را كور كرد (56).

اينجاست كه شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از مكافات عمل غافل مشو |  | گندم از گندم برويد، جو ز جو |

## دست انتقام

روزى حضرت موسى به درگاه خدا عرض كرد خدايا امروز مرا به بعضى اسرار و امور نهفته آگاه گردان.

خداوند به او خطاب كرد، برو كنار فلان چشمه، خود را در كنار آن (در ميان گياهانى كه در آنجاست) پنهان كن و بنگر كه در كنار چشمه چه حوادثى رخ مى دهد.

موسى كنار آن چشمه رفت، هيچ كس را در آنجا نديد، در ميان گياهان اطراف آن چشمه رفت و خود را پنهان نمود و به تماشاى چشمه پرداخت، ناگهان ديد سوارى به كنار آن چشمه آمد و پياده شد و لباس خود را درآورد و به ميان آب چشمه رفت (تا خود را شستشو دهد و خنك كند).

سپس از آب بيرون آمد و لباس خود را پوشيد و سوار بر اسب خود شد و رفت، ولى كيسه خود را كه پول در درون آن بود، بر اثر فراموشى جاى گذاشت. سپس موسى ديد، كودكى به كنار چشمه آمد و آن كيسه را در آنجا ديد، آن را برداشت و رفت، سپس ديد كورى عصا زنان كنار آن چشمه آمد و كنار آب نشست.

در همين هنگام ديد، آن سوار بازگشت و به اطراف نگريست، كيسه خود را نيافت و در آن جا كسى جز آن كور را نديد.

به او گفت : كيسه من چه شد؟

كور، اظهار بى اطلاعى كرد.

سوار، با حربه اى كه به همراه داشت چند ضربه به آن كور زد و او را كشت، سپس آن سوار از آنجا گريخت.

حضرت موسى وقتى كه اين منظره را ديد، عرض كرد: خدايا! اين چه صحنه اى بود، و چه حكمت و عدالت بود كه كيسه را آن كودك برداشت و برد، ولى آن كور بينوا كشته شد؟

خداوند به موسى خطاب كرد: اى موسى پدر آن كودك مدتى نزد صاحب آن كيسه كارگرى كرده بود و به همان اندازه كه در داخل كيسه بود، مزد او مى شد، ولى صاحب كيسه مزد او را نداد، اكنون آن كودك كه وارث پدرش ‍ بود، به حق خود رسيد و آن كور در جوانى، پدر آن سوار را كشته بود و امروز به دست آن سوار (پسر مقتول) به مجازات خود رسيد (57).

## كيفر اهانت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

يكى از پسران ابولهب، «عتبه» نام داشت كه مانند پدرش لجوج بود و همواره با پيامبر ستيز مى كرد و به آن حضرت آزار مى رسانيد. هنگامى كه سوره «والنجم» نازل شد، او گفت : من اين سوره را قبول ندارم و «و با مسخره توهين آميزى، مساءله معراج پيامبر را كه در اين سوره آمده، انكار مى كرد».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با سوز دل در مورد او چنين نفرين كرد: خدايا يكى از درندگان خود را بر او مسلط گردان.

طولى نكشيد كه او در يكى از سفرهاى تجارتى شام، همراه كاروان به سوى شام رفت، شيرى به طرف كاروان آمد، عتبه تا آن شير را ديد لرزه بر اندامش ‍ افتاد و ترس و وحشت عظيمى، سراسر وجود او را فرا گرفت.

حاضران به او گفتند: ما كه اينجا هستيم پس چرا اين گونه مى ترسى ؟!

عتبه گفت : محمد بر من نفرين كرده، سوگند به خدا آسمان بر شخصى راستگوتر از محمد سايه نيفكنده است.

حاضران كالاى تجارتى خود را در اطراف عتبه چيدند تا او در ميان كالاها محفوظ بماند ولى شير به سررسيد و بالاى كالاها رفت تا با چنگال خود، عتبه را در ميان كالاها بكشد كه عتبه از ترس و وحشت به هلاكت رسيد (58).

## عذاب دروغگو در عالم قبر

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: شخصى نزد من آمد و گفت : برخيز، برخاستم با او به جايى رفتم. در آنجا دو نفر، يكى ايستاده و يكى نشسته ديدم آن شخص ايستاده يك انبر آهنى بزرگى در دست داشت و به دهان آن شخص نشسته مى گذاشت و دو طرف دهان او را انبر مى گرفت و مى كشيد، به طورى كه به هر طرف كه مى كشيد، آن شخص نشسته هم به همان طرف خم مى شد.

من از آن شخص كه مرا صدا زد و از جاى خودم بلند كرد، پرسيدم : اين صحنه چيست ؟

گفت : اين شخص نشسته، در دنيا دروغگو بود (و بى توبه از دنيا رفت) اكنون در اين عالم (كه عالم برزخ است) تا فرا رسيدن قيامت، همواره اين گونه عذاب مى شود (59).

## چاهى وحشتناك در راه مكه

مهدى عباسى (سومين خليفه عباسى) سالى با همراهان از بغداد عازم مكه براى انجام مناسك حج شد وقتى كه به بيابان ريگستان «فتق العبادى »(در شمال عربستان) رسيدند، آبشان تمام شده بود و شدت گرما و تشنگى آنها را درمانده كرده بود به گونه اى كه بعضى صدا به گريه بلند كردند.

مهدى دستور داد در همان بيابان چاهى حفر كنند، كارگرها با شتاب مشغول كندن چاه شدند، وقتى كه به نزديك قرارگاه (آب) رسيدند، بادى از چاه آنها را فرا گرفت، آنها از ترس بيرون آمدند، على بن يقطين در آنجا حاضر بود، براى دو نفر مزد زياد تعيين كرد، آنها حاضر شدند كه چاه را حفر كنند تا به آب برسد.

آنها وارد چاه شدند ولى به سرنوشت كارگران اول دچار شده و وحشت زده از چاه بيرون آمدند در حالى كه رنگشان پريده بود.

على بن يقطين از آنها پرسيد: چه خبر؟

آنها گفتند: ما در درون چاه، اثاثيه خانه و جسد چند مرد و زن را ديديم، همين كه به چيزى از جسد آنها اشاره مى كرديم (بر اثر پوسيدگى) مثل پودر مى شد و در هوا منتشر مى گشت.

مهدى عباسى از علت اين موضوع از حاضران پرسيد: هيچ كس نتوانست جواب بدهد.

تا اين كه امام كاظم عليه‌السلام (كه به حج مى رفت و در آنجا حاضر شده بود) فرمود: اين جسدها، مربوط به اصحاب احقاف (قوم عاد) هست كه خداوند بر آنها (به خاطر گناهانشان) غضب كرد و آنها و خانه و اموالشان را در اين سرزمين (ريگستان) فرو برد (60).

## آجر پاره !

جوانى مى خواست ازدواج كند، با خاله اش مشورت كرد، خاله اش گفت : نزديك در حمام زنانه برو، دخترهايى كه از حمام بيرون مى آيند را مشاهده كن، هر كدام از آنها را كه پسنديدى يك ريگى به طرف او پرتاب كن، او نيز مى فهمد و بقيه كارها درست مى شود.

جوان نيز به جاى ريگ يك تكه آجرى برداشت و رفت كنار حمام زنانه و زنها و دخترهايى كه از حمام بيرون مى آمدند مى ديد اما آنها را نمى پسنديد، تا اين كه بانوى بلند قدى را ديد كه از حمام بيرون مى آيد تا او را ديد، پسنديد و آجر پاره را به طرف آن زن پرت كرد.

آجر پاره به آن زن خورد و جيغ و داد او بلند شد، بعد معلوم شد كه او همان خاله اش است كه با او مشورت كرده بود!!

اين هم سزاى خاله اش بود كه در مشورت خود ديگران را راهنمايى غلط نكند تا مجبور شود كه آجر پاره بخورد (61).

## گناه بزرگ استمناء

شخصى از امام صادق عليه‌السلام در مورد گناه استمناء (خود ارضايى) سئوال كرد، فرمود: گناه بزرگى است كه خداوند در قرآن از آن نهى فرموده است، و اگر من بدانم كه كسى چنين كارى مى كند با او هم غذا نمى شوم. سئوال كننده پرسيد: اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آنچه در قرآن در اين مورد آمده بيان فرماييد. در قرآن مى خوانيم.

امام فرمود: فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون پس كسانى كه در غير از موارد ازدواج و مالكيت كنيز، شهوترانى كنند، چنين افراد متجاوز هستند. و استمناء تحت جمله «وراء ذلك است». آن شخص ‍ پرسيد: گناه زنا عظيم تر است يا گناه استمناء؟!

امام فرمود: استمناء گناه بزرگ است، بعضى گويند فلان گناه از گناه ديگر كوچكتر است ولى گناهان، همه در نزد خدا بزرگند زيرا نافرمانى خدا مى باشند و خداوند دوست ندارد بندگانى را كه نافرمانى مى كنند، و خداوند ما را از استمناء نهى كرده، زيرا استمنا كار شيطان است و خداوند در قرآن مى فرمايد:

لا تعبدو الشيطان انه لكم عدو مبين

پيروى از شيطان نكنيد چرا كه قطعا او دشمن آشكار شماست.

و نيز مى فرمايد:

ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا قطعا شيطان دشمن شما است، پس او را دشمن خود بگيريد، و بدانيد كه شيطان، طرفداران خود را دعوت به سوى خود مى كند تا آنها را به دوزخ در ميان آتش سوزان بكشاند.

مردى را نزد امام على عليه‌السلام آوردند كه استمناء كرده بود، امام على عليه‌السلام آنقدر به دست او زد كه سرخ شد، سپس از بيت المال وسائل ازدواج او را فراهم كرد (62).

## مرگ جوان بى ادب

سعيد بن سهل بصرى گويد: براى جشن يكى از فرزندان خليفه وقت، مردم را به شام دعوت كرده بودند و امام هادى عليه‌السلام نيز دعوت شده بود (او ناگزير مى بايست شركت كند).

وقتى كه امام هادى عليه‌السلام وارد مسجد شد، همه به احترام او خاموش شدند، فقط در مجلس يك جوان بى ادبى بود كه احترام نكرد و پرحرفى مى كرد و بلند مى خنديد (خنده مسخره آميز، و شايد او مزدورى بوده كه مى خواسته به امام توهين كند).

امام هادى عليه‌السلام به او فرمود: «اين چه خنده است كه در آن غوطه ور شده اى ؟ و از ياد خدا غافل مانده اى با اين كه سه روز ديگر با اهل قبور هستى ؟

او همانجا جا خورد و ديگر سخنى نگفت و همان گونه كه امام فرمود همان شد، و او پس از سه روز از دنيا رفت (63).

## سرانجام قطع رحم

اسماعيل از فرزندان امام صادق عليه‌السلام از مردان نيك و وارسته بود به گونه اى كه مردم گمان مى كردند، امام بعد از امام صادق عليه‌السلام اسماعيل است و هم اكنون نيز فرقه اسماعيليه همين عقيده را دارند.

به هر حال اسماعيل در زمان حضرت صادق عليه‌السلام از دنيا رفت، او با آن همه پاكى، پسرى داشت به نام محمد كه موجب شهادت عمويش اما موسى ابن جعفر عليه‌السلام گرديد به اين ترتيب كه : مى خواست از مدينه به سوى عراق برود، از عمويش امام موسى كاظم عليه‌السلام اجازه سفر گرفت و نيز هنگام حركت از عمويش تقاضاى وصيت و موعظه كرد.

امام كاظم عليه‌السلام به او فرمود: اوصيك ان تتقى الله فى دمى به تو سفارش مى كنم كه در مورد حفظ خون من تقواى الهى را رعايت كنى. محمد بن اسماعيل عرض كرد: خدا لعنت كند كسى كه در مورد خون تو سعايت «از خليفه» كند و او را براى ريختن خون تو وا دارد.

باز عرض كرد: اى عمو! مرا توصيه و موعظه كن، امام باز همان جمله را فرمود. سپس امام عليه‌السلام كيسه اى كه در آن 150 دينار پول بود به او داد، محمد آن را گرفت، بار ديگر امام كيسه اى ديگر كه محتوى 150 دينار بود به او داد و او پذيرفت. براى بار سوم نيز اين مقدار به او داد، سپس ‍ دستور داد هميانى كه 1500 درهم پول در آن بود به او دادند...

روايت كننده گويد: به امام عرض كردم : بسيار به محمد بن اسماعيل پول دادى ! فرمود: تا اين بخششها تاءكيدى باشد بر اتمام حجت من بر او كه من صله رحم مى كنم و او قطع رحم.

محمد بن اسماعيل به سوى عراق مسافرت كرد و در بغداد نزد هارون الرشيد رسيد و در مورد عمويش امام كاظم عليه‌السلام سعايت كرد و گفت : عمويم ادعاى خلافت مى كند و براى او ماليات مى آورند (و به اين ترتيب هارون را بر قتل امام تحريك كرد).

هارون دستور داد صد هزار درهم به او دادند، اما او بر اثر اين نمك نشناسى و قطع رحم، مهلت نيافت كه آن پول ها را خرج زندگى كند و همان شبى كه چند ساعت قبل از آن، از هارون پول گرفته بود، اجلش فرا رسيد و مرد. و اين گونه فرزند اسماعيل و نوه امام و برادرزاده امام فريب دنيا را خورد و رسواى دو جهان شد اين مرگ ذلت بار، مكافات عمل او در دنيا بود و واى به حال او در آخرت.

به قول نظامى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به چشم خويش ديدم در گذرگاه |  | كه زد بر جان مورى مرغكى راه |
| هنوز از صيد، منقارش نپرداخت |  | كه مرغ ديگر آمد كار او ساخت |
| چو بدكردى مباش ايمن ز آفات |  | كه واجب شد، طبيعت را مكافات |

## مكافات عمل

حسن بن مسعود گويد: روزى به حضور امام هادى عليه‌السلام رسيدم، آن روز انگشتم ضربه ديده بود، با سوارى تصادف كرده بودم و به دوشم آسيب رسانده بود. در جنجال و ازدحامى وارد شده بودم و لباسهايم را پاره كرده بودند، گفتم : خداوند شر تو (روز) را از سر من كوتاه كند، عجب روز بدى هستى ؟

امام هادى عليه‌السلام فرمود: تو هم اين حرف را مى زنى، با اين كه با ما رفت و آمد دارى، گناه خود را به گردن بى گناهى مى افكنى ؟!

حسن گويد: با شنيدن اين جمله، عقل به سرم بازگشت و فهميدم اشتباه كرده ام، گفتم : مولى من، استغفار و طلب آمرزش از خدا مى كنم.

امام فرمود: اى حسن ! گناه روزها چيست كه شما هر وقت به مكافات اعمال خود مى رسيد، به آنها دشنام مى دهيد؟

گفتم : اى فرزند رسول خدا براى هميشه توبه مى كنم.

فرمود: به خدا اين دشنام ها سودى به شما نمى بخشد، بلكه خداوند به خاطر اينكه بى گناهى را سرزنش مى كنيد، مجازاتتان مى كند، اى حسن ! مگر نمى دانى پاداش و كيفر در دنيا و آخرت به دست خدا است، گفتم : بلى مولاى من !

امام فرمود: ديگر تكرار نكن و براى روزها نقشى در حكم خدا قائل مشو (64).

## سزاى متكبر

گويند روباهى متكبر و خودخواه بود، چند پر طاووس در حادثه اى بر تنش ‍ فرو ريخت، پيكر زشت خود را با آن پرها بياراست، وقتى كه زيبايى ظاهرى خود را ديد، زشتى پيكرش را فراموش كرد و از هم نوعان خود جدا گرديد و به جمع طاووس ها پيوست.

وقتى كه طاووس ها آن چهره ناساز و زشت را ديدند، با منقارهاى خود آن پرها را از پيكر روباه كندند و روباه را از خود دور ساختند.

روباه غرق اندوه شد و به سوى هم نوعانش شتافت، روباهان نيز از او دورى كردند.

يكى از روباهان گفت : اگر آنچه داشتى به آن قناعت مى كردى، نه نيش منقار طاووس ها را مى ديدى و نه نفرت روباهان را (65).

## مرگ ذلت بار ابولهب

ابورافع گويد: من غلام عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بودم، خانواده ما يعنى من و عباس ام الفضل همسر عباس قبول اسلام كرديم ولى عباس ايمان خود را پنهان مى داشت.

وقتى كه جنگ بدر پيش آمد، عباس در (ظاهر) سپاه دشمن شركت كرد ولى ابولهب عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به جاى خود، عاص بن هشام را فرستاد.

در جنگ بدر بسيارى از سران كفر، كشته شدند و بقيه با شكست مفتضحانه به مكه برگشتند. من آدم ناتوانى بودم در حجره اى كنار زمزم، تيركمان مى ساختم، در محل كارم نشسته بودم، ام الفضل همسر عباس نيز نزد من نشسته بود، و خوشحال بوديم كه خبر خوشى از جنگ بدر در مورد پيروزى مسلمانان رسيده است، در اين ميان ناگهان ديدم ابولهب در حالى كه پاهايش را به زمين مى كشيد، نزد ما آمد و پشت به ما كرد و نشست.

در اين هنگام گروهى آمدند و فرياد مى زدند اين ابوسفيان است كه به پيش ‍ مى آيد، ابولهب تا ابوسفيان را ديد، صدا زد «بيا نزد من اى پسر برادر، خبرها نزد تو است».

ابوسفيان نزد ابولهب نشست و جريان جنگ بدر را شرح داد و گفت : مسلمانان، بزرگان ما را كشتند و ما سخت از دست آنها شكست خورديم و گروهى از ما را اسير كردند، سوگند به خدا در عين حال سپاه خود را سرزنش نمى كنم، زيرا ما در اين جنگ مردانى سفيدپوش سوار بر اسب هاى ابلق بين آسمان و زمين مى ديديم كه در برابر آنها هيچ كارى نمى شد انجام داد.

در اين هنگام گفتم : آنها فرشتگان بودند.

ابولهب آنچنان از شنيدن اين سخن ناراحت شد كه برخاست و ضربه محكمى به صورتم زد كه نقش بر زمين شدم و مرا به باد كتك گرفت. ام الفضل ناراحت شد و ستون حجره را كشيد و محكم بر سر ابولهب زد، به طورى كه شكاف عميقى در سر ابولهب پيدا شد و گفت : حال كه مولاى ابورافع (عباس) در سفر است، تو با او اين چنين بدرفتارى مى كنى ؟

ابولهب برخاست با كمال ذلت و خفت به خانه خود رفت و بعد از اين جريان بيش از هفت شب نماند كه از دنيا رفت و دق مرگ شد.

بيمارى واگير «عدسه» پيدا كرد، مردم اين بيمارى را مانند طاعون مى دانستند و جراءت نمى كردند نزد بيمار بروند تا خودشان مبتلا نگردند.

دو شب جنازه ابولهب ماند، حتى پسرانش ترسيدند كنار جنازه اش بروند، بوى تعفن بدن او لحظه به لحظه زياد مى شد، سرانجام مردى از قريش نزد پسران ابولهب آمد و گفت : آيا شما خجالت نمى كشيد، چرا بدن پدرتان را بر نمى داريد، بوى بد او همه جا را گرفته است.

آنها گفتند: ما مى ترسيم خود نيز به اين بيمارى گرفتار شويم، او گفت : من شما را كمك مى كنم، از دور بر بدن ابولهب آب پاشيدند، سپس بى آنكه بدنش را دست بزنند آن را روى چوبى گذاشته و از خانه بيرون آوردند و به دورترين نقاط مكه بردند و به زمين گذاشتند و از دور آنقدر سنگ و كلوخ به روى بدن وى ريختند تا بدن زير آن سنگ ها و كلوخ ‌ها پنهان گرديد (66).

## اعدام دو فرارى

پس از جنگ احد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى ترساندن كافران، فرمان بسيج عمومى داد، مسلمانان براى سركوبى كافران حركت كردند تا به «حمراء الاسله» (كه در حدود دو فرسخ و نيمى مدينه قرار داشت) رسيدند، دشمن كه از حمله مجدد مسلمانان اطلاع يافت به سوى مكه گريخت.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ همراه مسلمين روز دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه در آنجا ماند، سپس به مدينه مراجعت نمود، هنگام مراجعت در راه به دو نفر فرارى يكى «معاويه بن مغيره» كه در جنگ احد بينى حضرت حمزه عليه‌السلام را بريده بود، و ديگرى «ابو عزه جمحى »دست يافت و فرمان قتل اين دو نفر را صادر كرد.

«ابو عزه جمحى» كسى بود كه در جنگ بدر، به اسارت مسلمانان درآمد، او از فقر و عيالمندى خود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شكايت كرد، حضرت به اين خاطر او را آزاد نمود به شرطى كه ديگر بار به جنگ با مسلمانان نپردازد ولى او نقض عهد كرد و در جنگ احد در صف دشمن به نبرد با مسلمانان پرداخت و كافران را بر ضد مسلمين تحريك نمود.

ابو عزه قبل از اعدام، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عرض كرد: «بر من منت بگذار و مرا آزاد كن».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: لا يلدع المؤمن من حجر مرتين (67)؛ مؤمن از يك سوراخ دو بار گزيده نمى شود.

آنگاه فرمان به قتل او داد و اين فرمان به اجرا درآمد و به اين ترتيب اين دو جنايتكار فرارى به دوزخ روانه شدند (68).

## جزاى عمل

نقل شده : وقتى كه مغوليان و چنگيزيان به ايران حمله وحشيانه كردند و همه جا حمام خون به راه انداختند، وقتى چنگيز وارد هر شهرى مى شد از مردم مى پرسيد: «من شما را مى كشم يا خدا؟» اگر مى گفتند كه تو مى كشى، همه را مى كشت و اگر مى گفتند خدا مى كشد باز همه را مى كشت، تا اين كه به شهر همدان رسيد، قبلا افرادى نزد بزرگان همدان فرستاد كه آنها به نزد من بيايند كه صحبتى با آنها دارم.

در همدان همه حيران بودند كه چه كنند، جوان شجاع و هوشيارى گفت : من مى روم، گفتند: مى ترسيم كشته شوى. گفت : من هم مثل ديگران.

آن جوان آماده شد و گفت : يك شتر و يك خروس و يك بز به من بدهيد بر شتر سوار شد و بز و خروس را جلو خود گذارد و آمد نزديك اردوگاه چنگيز، پياده گرديد و به حضور چنگيز رسيد و گفت : سلطان اگر بزرگ مى خواهى شتر و اگر ريش بلند مى خواهى اين بز، و اگر پرحرف مى خواهى اين خروس و اگر صحبتى دارى من آمده ام.

چنگيز گفت : بگو بدانم من اين مردم را مى كشم يا خدا؟

جوان گفت : نه تو مى كشى و نه خدا.

پرسيد: چه كسى مى كشد؟

گفت : جزاى عملشان (69).

## عاقبت هشام بن عبدالملك

هشام بن عبدالملك (دهمين خليفه اموى) از طاغوت هاى بسيار مغرور و خودخواه بود، حيف و ميل او در بيت المال مسلمين از حد و شمار گذشته بود، او دستور داد امام باقر عليه‌السلام را در مدينه مسموم كرده و به شهادت برسانند.

ظلم و ستم او با آل على عليه‌السلام و جسارت و هتاكى او به ساحت مقدس على عليه‌السلام و امامان بر حق، بسيار بود، در قيام قهرمانانه زيد بن على عليه‌السلام هزاران نفر را كشت و زيد را به شهادت رساند، و سپس دستور داد سر مباركش را از بدن جدا كردند و بدن بى سرش را ماه ها برهنه به دار آويختند، سرانجام دستور داد بدن خشكيده زيد را آتش زدند و خاكسترش را بر باد دادند و...

جنايات هشام بسيار است، آنچه در اينجا مهم و عبرت انگيز است اين مطلب است كه وقتى از دنيا رفت و به هلاكت رسيد، وليد بن يزيد بر مسند خلافت نشست او با اين كه از اين خاندان بود، به قدرى از عمويش هشام نفرت داشت كه هنگام مرگ هشام بدن او را غسل نداد و كفن نكرد به طورى كه بدن هشام گنديد و بوى متعفنى پيدا كرد و با اين عاقبت نكبت بار، همچون سگ مرده او را به چاله اى انداختند و روى چاله را با خاك پوشاندند (70).

## نهى از تشبيه به روش دشمنان

صالح هروى گويد: از امام رضا عليه‌السلام شنيدم فرمود: نخستين كسى كه در اسلام (در شام) آبجو براى خود طلبيد و آشاميد، يزيد بن معاويه بود، به دستور او سفره غذا را پهن كردند و كنار آن، سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را گذاشتند و او آب جو مى نوشيد و حاضران را به نوشيدن آب جو دعوت مى كرد.

سپس امام فرمود: كسى كه از شيعيان ما است، حتما از آب جو پرهيز مى كند، زيرا آب جو شراب دشمنان ما است و كسى كه آبجو بياشامد از ما نيست و پدرم از پدران خود از على عليه‌السلام نقل كرده اند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود:

لا تلبسو الباس اعدايى، و لا تطعموا مطاعم اعدائى، و لا تسلكو امساك اعدائى فتكونوا اعدائى كما هم اعدائى.

يعنى : لباسى همچون لباس دشمنانم را مپوشيد و غذايى همچون غذاى دشمنانم را مخوريد، و روش شما همانند روش دشمنانم نباشد كه در نتيجه دشمن من گرديد، چنان كه آنها دشمن من هستند (71).

## نتيجه بدزبانى

روزى بازرگانى از اهالى بغداد از بهلول پرسيد: اى بهلول عاقل ! من چه بخرم تا منفعت زياد نصيبم گردد؟

بهلول جواب داد: آهن و پنبه.

آن تاجر رفت و آهن و پنبه خريد و انبار كرد و در مدت كوتاهى همه آنها را فروخت و سود فراوانى نصيبش گشت.

باز نزد بهلول آمد و اين بار گفت : اى بهلول ديوانه ! اين بار چه بگيرم تا سود كنم ؟

بهلول گفت : اين بار پياز و هندوانه بگير!

تاجر رفت و تمام سرمايه خود را داد و پياز و هندوانه خريد و در انبار كرد اما خريدار پيدا نشد و كم كم هندوانه و پياز او خراب شد و گنديد و تمام سرمايه اش را از دست داد.

تاجر با ناراحتى و عصبانيت نزد بهلول آمد و معترضانه به او گفت : بار اول با تو مشورت كردم، آهن و پنبه خريدم و سود كلانى بردم ولى اين بار با پيشنهاد تو پياز و هندوانه خريدم كه گنديد و كسى نخريد، در نتيجه ورشكست شدم.

بهلول در پاسخ گفت : بار اول به من گفتى : اى بهلول عاقل... من نيز طبق عقل، تو را راهنمايى كردم و نتيجه خوبى گرفتى ولى اين بار به من گفتى اى بهلول ديوانه من هم از روى ديوانگى به تو دستور دادم و نتيجه بدى گرفتى تازه من چيزى بدهكار نيستم يك حرف زدم سود بردى و يك حرف زدم ضرر كردى و با توجه به سود و زيان دو معامله تو به وضع اول برگشتى !.

به اين ترتيب تاجر بيچاره، نتيجه بدزبانى خود را گرفت و فهميد كه «از ماست كه بر ماست (72)».

## مجازات خيانت به بيت المال

سال هفتم هجرى بود، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مسلمانان را براى آزادسازى «خيبر» از دست يهوديان كارشكن بسيج نمود، مسلمانان كه تعدادشان هزار و ششصد نفر بود همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از مدينه بيرون آمده و پس از پيمودن 32 فرسخ در جهت شمال مدينه حركت كرده و قلعه هاى خيبر را محاصره كردند.

پس از فتح و پيروزى، غنايم سرشارى به دست مسلمين رسيد و تصميم گرفتند به سوى مدينه بازگردند.

يكى از غلامان كه ماءمور بستن كجاوه هاى شترها بود، مخفيانه عبايى را از غنايم جنگى (كه جزء بيت المال مسلمين بود) برداشت پس از مدتى هنگام حركت مسلمانان از سرزمين خيبر به سوى مدينه، ناگهان تيرى به غلام اصابت كرد، او همان دم جان سپرد، ماءموران به تحقيقات پرداختند ولى نفهميدند كه اين تير از كجا آمد، اشتباهى بود يا عمدى... بعدا همگى گفتند: «بهشت بر او گوارا باد» اما پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به مسلمين فرمود: من با شما در اين گفتار هم عقيده نيستم !

پرسيدند: چرا؟

فرمود: زيرا عبايى كه در تن او است از غنايم مى باشد و او آن را خيانت برداشته و در روز قيامت به صورت آتش او را احاطه خواهد كرد.

در اين هنگام يكى از رزمندگان گفت : من دو بند كفش را بدون اجازه از غنايم برداشته ام.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: آن دو بند كفش را به محل غنايم برگردان وگرنه در روز قيامت به صورت آتش پاى تو را مى گيرد (73).

## مرگ ذلت بار محمد بن اشعث

محمد بن اشعث يعنى پسر سردمدار منافقان (اشعث بن قيس) در ماجراى كربلا از سركردگان لشكر عمر سعد بود و در جريان شهادت حضرت مسلم عليه‌السلام امير لشكر ابن زياد بود. اين ناپاك و ناپاك زاده در روز عاشورا شنيد امام حسين عليه‌السلام چنين دعا مى كند:

اللهم انا اهل بيت نبيك و ذريته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غضبنا حقنا انك سميع قريب.

خدايا ما از دودمان پيامبر تو و بستگان نزديك او هستيم، در هم بشكن آن كس را كه به ما ظلم كرد و حق ما را غصب نموده، تو شنوا و نزديك هستى.

محمد بن اشعث به پيش آمد و با كمال بى شرمى، به امام حسين عليه‌السلام گفت : «تو چه خويشاوندى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دارى ؟!».

امام حسين عليه‌السلام دست به دعا برداشت و عرض كرد: «خدايا! محمد بن اشعث مى گويد بين من و رسول خدا خويشى و قرابتى نيست، اللهم ارنى فيه هذا اليوم ذلا عاجلا؛ خداوندا در اين روز، ذلت و خوارى او را سريعا به من بنمايان».

پس از چند لحظه، محمد بن اشعث رفت كه قضاى حاجت كند، در اين هنگام، عقرب سياهى او را آنچنان گزيد كه همان دم روى كثافت خود افتاد و ديگر نتوانست عورت خود را بپوشاند و در همان حال به جهنم واصل شد (74).

## كيفر خيانت

شيرفروشى، آب در ميان شير مى ريخت و به عنوان شير خالص به مردم مى فروخت، روزى سيل آمد و همه گوسفندان او را برد و به هلاكت رساند.

شيرفروش از اين پيشامد بسيار ناراحت شد و به گريه افتاد، در حالى كه خودش به گناه خود اقرار كرده، مى گفت : «اين آب هاى اندك را در ميان شير ريختم و فروختم و كم كم جمع شد و به صورت سيل درآمد و گوسفندهايم را برد». شاعر به اين مناسبت گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| داشت شبان رمه در كوهسار |  | پير و جوان گشته از او شيرخوار |
| شير كه از بز به سبو ريختى |  | آب در آن شير بياميختى |
| روزى از آن كوه به صحراى خاك |  | سيل بيامد رمه را برد پاك |
| خواجه چو با غم شد و آزار، جفت |  | كارشناسيش در اين باب گفت |
| كاين همه آب تو كه در شير بود |  | سيل شد و آن رمه را در ربود (75) |

## حيوانات مسخ شده

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايد: روزى از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پرسيدم : يا رسول الله حيوانات مسخ شده كدامند؟ حضرت فرمود: آنها سيزده حيوان هستند.

فيل، خرس، خوك، ميمون، مارماهى، سوسمار، شب پره (يا پرستو)، كرم سياه، عقرب، عنكبوت، خرگوش، سهيل و زهره (نام دو حيوان دريايى است).

آنگاه پرسيدم : علت مسخ اينها چه بوده است ؟ حضرت فرمود:

فيل : مردى لوطى (اهل لواط) بود؛ خرس، مردى بود كه مردها را به خود مى خواند؛ خوك : عده اى نصرانى بودند كه از خدا خواستند تا غذاى آسمانى بر آنها بفرستد و با اينكه خواسته شان عملى شد بر كفر خود افزودند؛ ميمون : كسانى بودند كه روز شنبه برخلاف دستور دينشان ماهى مى گرفتند؛ مارماهى : مرد ديوثى بود كه همسرش را در اختيار مردم مى گذاشت ؛ سوسمار: باديه نشينى بود كه سر راه حاجيان را مى گرفت و اموالشان را مى ربود؛ شب پره : دزدى بود كه خرماهاى مردم را از سر درختان سرقت مى كرد؛ كرم سياه : سخن چينى بود كه ميان دوستان جدايى مى انداخت ؛ عقرب : مرد بدزبانى بود كه هيچ كس از نيش زبانش آسوده نبود؛ عنكبوت : زنى بود كه به شوهرش خيانت كرده بود؛ خرگوش : زنى بود كه غسل حيض و غيره نمى كرد؛ سهيل : گمرك چى بود در يمن ؛ و زهره : زنى نصرانى بود و اين زن همان است كه هاروت و ماروت را فريفت (76).

## اجراى حد شرابخوار توسط حضرت على عليه‌السلام

وليد بن عقبه كه برادر مادرى عثمان بود توسط عثمان حاكم و استاندار كوفه شد. وليد به واسطه شرابخوارى و ميگسارى، صبح هنگام با حالت مستى در مسجد جامع كوفه آمد و طبق معمول با مردم نماز جماعت گذارد. در اثناى نماز بناى بدمستى نهاد و اشعار عاشقانه خواند و چون به حال خود نبود به جاى دو ركعت، چهار ركعت نماز صبح را مى خواند. سپس رو به جماعت پشت سر خود كرد و گفت : امروز نشاط خوبى دارم اگر بخواهيد مى توانم زيادتر هم بخوانم !.

وليد استفراغ كرد و سپس بيهوش به زمين افتاد جمعى از حاضران كه ناظر اوضاع بودند انگشتر استاندار مست را از دستش خارج كردند. يكى از اين چند نفر جندب بن زهير بود كه وقتى به عثمان قضيه را گفت : عثمان او را با تازيانه زد، آنها نزد عايشه رفتند و بى اعتنايى عثمان را به حركت زشت وليد عنوان كردند، آنگاه خدمت امام على عليه‌السلام رفتند.

امام على عليه‌السلام نزد عثمان آمد و فرمود: اجراى حكم الهى را درباره تبهكاران تعطيل نمودى و افرادى را كه شهادت به فسق برادرت وليد دادند، كتك زدى و احكام خدا را دگرگون ساختى با اينكه عمر بن خطاب به تو دستور داد كه مردان بنى اميه و خصوصا اولاد ابى محيط را بر گردن مردم مسلط مكن ! چرا اين فاسق را بر سر مردم مسلط كردى ؟!

عثمان پرسيد: اكنون نظر شما چيست و چه بايد كرد؟

حضرت فرمود: بايد فورا وليد را از حكومت كوفه معزول نمايى و ديگر هيچ كارى به وى محول نكنى، سپس شهود را احضار كن اگر گواهى آنها از روى گمان و دشمنى نبود بايد حد شرابخوار را درباره وليد بن عقبه جارى نمايى.

عثمان، سعيد بن عاص را استاندار كوفه كرد: وليد وقتى وارد مدينه شد نزد عثمان رسيد، عثمان وليد را خواست و لباس فاخرى (به جاى لباس ‍ محكومين) به وى پوشانيد و با كمال عزت او را در اتاقى نشانيد آنگاه اعلام كرد هر كس كه مى خواهد برود و او را حد بزند!

هر كس براى حد زدن او مى رفت وليد او را به ياد خويشاوندى خود با خليفه مى انداخت و مى گفت : دست از من بردار و خليفه را نسبت به خود خشمگين مساز، و او هم خوددارى مى نمود.

در اين هنگام كه على عليه‌السلام اين صحنه سازى خليفه را ديد، سخت خشمگين شد و تازيانه به دست گرفت و در حالى كه فرزند بزرگش امام حسن عليه‌السلام نيز در خدمتش بود وارد اتاق شد.

وليد باز همان سخنانى كه به ديگران گفته بود و آنها را فريب داده بود مرعوب كرده بود را به زبان آورد.

امام على عليه‌السلام فرمود: ساكت باش ! بنى اسرائيل چون اجراى حدود الهى را تعطيل نمودند نابود شد اگر من هم به خاطر خويشاوندى تو با خليفه از اجراى حدود الهى صرف نظر كنم مؤمن نيستم.

وليد كه ديد حضرت مصمم است كه او را حد بزند برخاست تا از جنگ حضرت فرار كند ولى حضرت او را گرفت و به زمين كوبيد. آنگاه با تازيانه اى كه دو شاخه داشت وليد را به زير ضربات محكم و پى در پى خود گرفت و هشتاد تازيانه به او زد.

عثمان كه هيچ انتظار به زمين زدن برادرش، آن هم در حضور او را نداشت گفت : يا على ! تو حق ندارى كه با وليد اين طور رفتار كنى !

حضرت فرمود: وليد شراب خورده و مرتكب فسق گرديده و مانع شده كه حكم خدا جارى شود او شايسته كيفرى بيش از اين است كه ديدى (77).

## حد شرابخوار

شخصى به نام «قدامه بن مظعون» شراب خورد، عمر خواست او را حد شرعى (در اين مورد هشتاد تازيانه) بزند، قدامه گفت : زدن حد بر من واجب نيست زيرا خداوند مى فرمايد: «بر آنان كه ايمان آورده و كردار نيكو كرده اند، چيزهايى كه مى خورند تا آنگاه كه تقوى و عمل صالح داشته باشند، باكى نيست (78)». عمر او را حد نزد. خبر به حضرت على عليه‌السلام رسيد، لذا آن حضرت نزد عمر آمد و بازخواست فرمود كه چرا قانون خداوند را اجرا نكردى ؟!

عمر همان آيه را خواند، امام فرمود: قدامه مشمول اين آيه نيست، زيرا آنها كه ايمان به خدا آورده اند و كار نيكو انجام مى دهند، حرام خدا را حلال نمى كنند، قدامه را بازگردان و از او توبه بخواه، اگر توبه كرد بر او حد خدا را جارى كن و گرنه بايد به قتل برسد زيرا با انكار حرمت شرابخوارى از اسلام خارج شده است.

قدامه سخنان حضرت را شنيد و توبه كرد و از گناه دست كشيد اما عمر نمى دانست حد او چقدر است. سپس از امام على عليه‌السلام پرسيد: آن حضرت فرمود: هشتاد تازيانه (79).

## عامل هلاكت زودرس

روزى امير مؤمنان على عليه‌السلام خطبه مى خواند و در ضمن آن فرمود: اعوذ بالله من الذنوب التى تعجل الفناء پناه مى برم به خداوند از گناهانى كه موجب زودرسى هلاكت خواهند شد.

عبدالله كواء (منافق سرشناس عهد اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه بعدها رئيس گروه گمراه خوارج شد) بلند شد و گفت : اى امير مؤمنان آيا گناهانى كه موجب مكافات زودرس است وجود دارد؟

امام على عليه‌السلام فرمود: آرى، واى بر تو، و آن گناه قطع رحم (بريدن پيوند از خويشاوندان) است، بسا خاندانى هستند با اين كه از حق دورند ولى بر اثر همكارى و خدمت به يكديگر به گرد هم آيند و همين كار موجب مى شود كه خداوند به آنها روزى مى رساند و چه بسا افراد پرهيزكارى كه تفرقه و درگيرى افراد خاندانشان و قطع رحم بينشان موجب مى شود كه خداوند آنها را از روزى و رحمتش محروم سازد (80).

## كيفر لواط شده

مرد لواط شده اى را نزد عمر آوردند، عمر تصميم گرفت او را تازيانه زند و از گواهان پرسيد: آيا شما ديديد كه با او لواط شده ؟

گفتند: آرى.

عمر در كم آن درمانده گرديد، از اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرسش نمود آن حضرت لواط كننده را خواست ولى او را نديد، آنگاه فرمود: بايد گردنش ‍ زده شود، گردنش را زدند.

عمر گفت : او را برداريد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: يك عقوبت ديگر او مانده.

عمر گفت : آن چيست ؟

امام عليه‌السلام فرمود: يك بسته هيزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده و به آتش بسوزان !.

و در روايتى ديگر آن حضرت عليه‌السلام مى فرمود: اگر مجرمى استحقاق دو بار سنگسارى را داشت هر آينه لواط كار دو بار سنگسار مى شد (81).

## مجازات كفن دزد

كفن دزدى را نزد معاويه آوردند، معاويه به ياران خود گفت : به نظر شما كيفر اين مرد چيست ؟

گفتند: او را عبوبت ده و آزادش كن.

از آن ميان مردى گفت : على عليه‌السلام چنين حكم نكرده است.

معاويه پرسيد: پس چگونه حكم نموده ؟

گفت : آن حضرت فرمود: دست كفن دزد بايد قطع شود؛ زيرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتاك (82).

## مجازات منكرين نبوت

روزى اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در مسجد كوفه نشسته بود، در اين هنگام چند نفر را كه در روز ماه رمضان افطار كرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

امام عليه‌السلام از آنان پرسيد: آيا شما در روز ماه رمضان غذا خورده ايد؟ گفتند: بله.

حضرت فرمود: آيا يهودى هستيد؟ گفتند: خير. باز حضرت فرمود: آيا نصرانى هستيد، گفتند: خير.

حضرت فرمود: پس چه دينى داريد كه مخالف دين اسلام است ؟

گفتند: مسلمان هستيم !

حضرت فرمود: آيا مسافر هستيد؟

گفتند: خير!

حضرت فرمود: آيا بيمارى داريد كه موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاع نداريم.

گفتند: هيچ بيمارى نداريم.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام تبسم نمود و به آنان فرمود: به يگانگى خداوند و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گواهى مى دهيد؟

گفتند: يگانگى خداوند را قبول داريم اما پيامبرى محمد را قبول نداريم. حضرت فرمود: اگر بر پيامبرى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ گواهى ندهيد شما را به قتل خواهم رساند.

آنها گفتند: هر چه مى خواهى بكن !.

در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام به ماءموران انتظامى دستور داد آنان را به خارج كوفه برده و دو گودال نزديك به هم حفر نموده و با روزنه اى آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسيله دود خواهم كشت.

گفتند: هر چه مى خواهى بكن همانا حكم تو تنها در اين دنياست.

در اين هنگام امام عليه‌السلام آنان را به آرامى در ميان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال ديگر آتش افروختند و پيوسته بر ايشان بانگ مى زد كه چه مى گوييد: آيا از عقيده خود برگشته ايد يا نه ؟

آنها مى گفتند: هر چه مى خواهى انجام ده، تا اينكه به وسيله دود كشته شدند (83).

## كيفر غلات

هفتاد نفر از اهل «زط» (نژادى از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفين نزد اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمده و پس از سلام، سخنانى به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نيز به همان لغت و زبان به آنان پاسخ داد و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خداى دادند.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به آنان فرمود: من خدا نيستم بلكه بنده اى از بندگان خدا هستم، ولى آنان نپذيرفته، و همچنان بر مطلب خويش اصرار مى ورزيدند تا اينكه حضرت على عليه‌السلام به آنان فرمود: اگر از اين عقيده تان دست برنداريد و به درگاه خدا توبه نكنيد شما را خواهم كشت ولى آن همه اندرز و موعظه در آنان اثر ننموده و توبه نكردند.

پس آن حضرت دستور داد گودال هايى حفر نموده و بين گودال ها روزنه قرار دادند و آنان را ميان گودال ها انداخت و سر آنها را پوشاند و ميان يكى از گودال ها كه كسى در آن نبود آتشى افروخت و با دود همه آنها را از بين برد (84).

## مجازات ذلت بار چهار گروه

امام صادق عليه‌السلام از پدرانش از اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نقل مى نمايد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: چهار نفر هستند كه اهل جهنم را علاوه بر آزارهايى كه خود دارند، آزار مى دهند، در جهنم آب جوش خورده و داد و فريادشان بلند است، اهل جهنم به يكديگر مى گويند: اينان چه كرده اند كه علاوه بر شكنجه هايى كه خود داريم، از شكنجه آنان ما نيز در عذاب هستيم ؟!

يكى از آنان در تابوتى از آتش آويزان، يكى ديگر روده هايش را مى كشد، ديگرى از دهانش چرك و خون جارى است و آن يكى گوشت خود را مى خورد به كسى كه در تابوت است مى گويند: اى دورترين از رحمت خدا! چه كرده اى كه ما علاوه بر شكنجه هايى كه خود داريم، از شكنجه تو نيز در عذاب هستيم ؟

مى گويد: بدانيد كه من دورترين از رحمت خدا، در حالى مرگم فرا رسيد كه اموال مردم به گردنم بود و نمى توانستم ديون خود را بپردازم. سپس به كسى كه روده هايش را مى كشد، مى گويند: اى دورترين از رحمت خدا! چه كرده اى كه ما علاوه بر شكنجه هايى كه خود داريم، از شكنجه تو نيز در آزار هستيم ؟

مى گويد: بدانيد كه من دورترين از رحمت خدا، اگر بدنم با بول نجس ‍ مى شد، به آن بى اعتنا بودم آنگاه به كسى كه چرك و خون از دهانش جارى است مى گويند: اى دورترين از رحمت خدا! چه كرده اى كه ما با وجود عذاب هايى كه خود داريم، از عذاب تو نيز معذبيم ؟

مى گويد: بدانيد كه من دورترين از رحمت خدا، هر سخن بدى را نقل كرده و با آن فساد ايجاد مى كردم.

آنگاه به كسى كه گوشت خود را مى خورد مى گويند: اى دورترين از رحمت حق ! چه كرده اى كه ما با وجود شكنجه هايى كه گرفتار آن هستيم، از شكنجه تو نيز در آزاريم ؟

مى گويد: بدانيد كه من گوشت مردم را با غيبت خورده و سخن چينى مى كردم (85).

## مجازات سخت هفت نفر

راوى گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه فرمودند: در روز قيامت عذاب هفت نفر از همه سخت تر است : فرزند آدم كه برادرش را كشت، نمرود كه با حضرت ابراهيم عليه‌السلام در مورد خداوند بحث و خدا را انكار كرد، دو نفر از بنى اسرائيل كه قوم خود را يهودى و مسيحى نمودند و فرعون كه گفت : من بالاترين خداى شما هستم و دو نفر از اين امت كه يكى از آنها بدتر از ديگرى است و در تابوتى شيشه اى در زير جهنم در درياهايى از آتش قرار دارد.

اسحاق بن عمار صيرفى مى گويد به امام كاظم عليه‌السلام عرض كردم : درباره آن دو نفر برايم چيزى بگوييد و من درباره آن دو مطلب زيادى از پدر بزرگوارتان شنيده ام.

حضرت فرمودند: اى اسحاق ! اولى همانند آن گوساله و دومى همانند «سامرى» است. عرض كردم بيشتر بفرماييد، فرمودند: به خدا سوگند آنها عده اى را مسيحى، يهودى و مجوسى كردند. خداوند كار آنها را نمى بخشد.

عرض كردم بيشتر بفرماييد: فرمودند: سه نفر هستند كه خداوند به آنها نظر رحمت نمى افكند، آنها را پاك نمى مانى و عذاب دردناكى براى آنها مهيا است.

عرض كردم : فدايت گردم اينان كيستند؟

فرمودند: كسى كه از جانب غير خدا ادعاى امامت كند يا امام از طرف خدا را بدنام كند و يا گمان كند آن دو نفر بهره اى از اسلام داشته اند.

عرض كردم : بيشتر بفرماييد فرمود: اى اسحاق ! همانا در جهنم دره اى است به نام «سقر» از زمانى كه خداوند آن را آفريده، نفس نكشيده است اگر خداوند به اندازه سر سوزنى به او اجازه تنفس بدهد بدون شك همه زمينيان را آتش مى زند و همانا جهنمى ها از گرما، بدبويى، كثيفى و عذاب هايى كه خداوند براى اهل اين دره آماده نموده است، گريزانند.

و همانا بدون شك در اين دره كوهى است كه همه كسانى كه در اين دره هستند از گرما، بدبويى، كثيفى و عذابهايى كه خداوند براى ساكنان اين كوه مهيا نموده است، گريزان هستند.

و همانا بدون شك در اين دره چاهى است كه همه ساكنان اين دره از گرما، بدبويى، كثيفى و عذابهايى كه خداوند براى ساكنان اين چاه مهيا نموده است، گريزانند.

و همانا بدون شك در اين چاه افعى اى است كه همه اهل اين چاه از پليدى، بدبويى، كثيفى و سم هايى كه خداوند عزوجل در نيش آن براى اهلش مهيا نموده است، گريزان هستند.

و همانا بدون ترديد در شكم اين افعى هفت صندوق است كه پنج نفر از امت هاى گذشته و دو نفر از اين امت در آن هستند.

عرض كردم : فدايت شوم آنها چه كسانى هستند؟

فرمود: آن پنج نفر عبارتند از: «قابيل» كه «هابيل» را كشت : نمرود كه با حضرت ابراهيم عليه‌السلام درباره وجود خدا بحث كرد و منكر خدا شد و گفت : من زنده مى كنم و مى ميرانم، فرعون كه گفت : من بالاترين خداى شما هستم، يهودا كه گروهى را يهودى نمود، بولس كه عده اى را مسيحى نمود و دو تن بيابانى از اين امت (86).

## مجازات گناهان

امام باقر عليه‌السلام فرمودند: بدانيد كه هيچ سالى پر باران تر از سال ديگر نيست تنها چيزى كه هست اين است كه نزول باران در هر منطقه اى بستگى به خواست خداوند دارد.

بدون ترديد هنگامى كه جامعه اى مرتكب گناهان گردند، خداوند عزوجل بارانى را كه براى آنها قرار داده بود، در آنجا نبارانيده و در بيابان هاى وسيع، درياها وكوه هاى ديگرى نازل مى گرداند و بدون شك خداوند «جعل» را در لانه اش به خاطر گناهان مردى كه در كنار آن هستند، با نبارانيدن باران عذاب مى نمايد زيرا كه او مى تواند به مكانى كه در آنجا معصيت نمى شود، برود.

آنگاه امام باقر عليه‌السلام فرمودند:

اى آگاهان ! پند گيريد: سپس فرمودند: در كتاب اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: هنگامى كه زنا آشكار شود، مرگ ناگهانى زياد مى شود زمانى كه كم فروشى كنند: خداوند آنها را قحطى و كمبود محصولات عذاب مى نمايد و هنگامى كه زكات نپردازند، زمين نيز آنها را از زراعت، ميوه ها و معادن خود محروم مى نمايد و هنگامى كه در قضاوت ظلم كنند، در ظلم و تجاوز به يارى يكديگر خواهند پرداخت و زمانى كه پيمان شكنى كنند، خدا دشمنشان را بر آنها مسلط مى كند و هنگامى كه قطع رحم نمايند، اموال در دست اشرار قرار مى گيرد و زمانى كه امر به معروف و نهى از منكر نكرده و از نيكان اهل بيتم پيروى نكنند، خداوند بدانشان را بر آنها مسلط مى نمايد و در اين حال نيكان آنها دعا مى كنند، ولى مستجاب نمى شود.

و نيز امام باقر عليه‌السلام نقل مى نمايد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: پنج چيز است كه اگر به آنها رسيديد، از آنها به خداوند عزوجل پناه بريد.

گناهان به صورت آشكار در جامعه اى رواج پيدا نكرده است مگر اين كه طاعون و امراضى كه در ميان پيشينيان آنها كه از دنيا رفته اند وجود نداشته است، در ميان آنها رواج پيدا مى كند؛ و كم فروشى نكرده اند مگر اينكه با قحطى و تنگدستى و ستم سلطان مجازات شده اند؛ زكات پرداخت نكرده اند مگر اينكه از باران محروم شده اند و اگر چهارپايان نبودند باران بر آنها نمى باريد؛ پيمان خداوند عزوجل و پيمان رسولش را نشكسته اند مگر اينكه خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط نموده و آنان مقدارى از مالشان را گرفته اند و به غير احكام الهى قضاوت ننموده اند مگر اينكه خداوند عذابشان را در ميان خودشان قرار داده است (87).

## دستور امام زمان (عج) به قتل توهين كنندگان به آيت الله بروجردى (قدس سره)

مرحوم حاج آقا حسين نظام كه از منبريهاى با اخلاص قم بودند فرمودند:

بنده با گوش خودم از دو نفر بازارى شنيدم كه در زمان آيت الله العظمى بروجردى به ايشان ناسزا مى گفتند و جسارت مى كردند، مدت ها گذشت تا اينكه زمانى آقاى سيد على بهبهانى - كه ظاهرا در قم سكونت داشتند، اما فعلا در تهران ساكن هستند - نزد حقير آمدند و گفتند نظام ! من خوابى ديده ام. گفتم : بفرماييد.

گفتند: در خواب ديدم كه امام زمان (عج) ظهور فرمودند و در آن طرف رودخانه (كه باغ مهندسيه معروف بود و فعلا اداره آب است) منزل كردند. من رفتم، ديدم خيمه هاى زياد زده شده و از يك خيمه بزرگ كه در وسط است نور از آن بالا مى رود. داخل خيمه رفتم و سلام عرض كردم.

امام عليه‌السلام يك شمشير به من دادند و فرمودند: برو فلانى و فلان كس را گردن بزن و بيا.

آقاى نظام مى گويد: من وقتى اين را شنيدم، گفتم : آيا بهبهانى ! اين دو نفر فلان و فلان نبودند؟ آقاى بهبهانى از جا بلند شد و لبهاى بنده را بوسيد و گفت : چرا! شما از كجا خبر داشتيد؟ گفتم : اين دو نفر به آقاى بروجردى ناسزا مى گويند و جسارت مى كنند.

گفت : بله همين افراد بودند (88).

## مجازات تارك حج

اين داستان توسط حضرت آيت الله العظمى ميلانى (ره) نقل شده است.

دو برادر سيد تبريزى بودند كه يكى از آن دو، روحانى و ديگرى بازارى بود. هر دو مستطيع شدند و امكان تشرف به مكه برايشان فراهم شد. برادر بازارى گفت : «به خواست خدا امسال بايد برويم خانه خدا را زيارت كنيم» اما ديگرى گفت : «من امسال آمادگى و فرصت ندارم، از سوى ديگر محرم نزديك است و من به مجالس متعددى دعوت شده ام، شما برو ان شاءالله من هم سال آينده مى روم».

برادر كاسب اصرار كرد، آيه و حديث خواند اما اثرى نبخشيد، به همين جهت خودش رفت و برادر روحانى او پس از چند ماه از دنيا رفت و حج به گردنش ماند. برادر كاسب نسبت به او بسيار تاءسف خورد و همواره در اين انديشه بود كه آيا او گرفتار عذاب است يا اينكه مورد بخشايش قرار گرفته است ؟

يك شب او را در خواب ديد كه در باغ زيبايى با وضعيت مطلوب و پسنديده اى زندگى مى كند و به برادرش گفت : «نگران من نباش، زيرا من از نجات يافتگان هستم».

پرسيد: چطور مورد لطف قرار گرفتى ؟

پاسخ داد: پس از مرگ، مرا پاى حساب بردند و به جرم ترك فريضه حج در يك نقطه تاريك و وحشتناك و بدبو زندانى ساختند و دچار كيفر كردار شدم. زير فشار عذاب طاقت فرسا، دست توسل به سوى مادرم حضرت فاطمه عليها‌السلام گشودم و گفتم : مادر جان ! درست است كه من فريضه اى را ترك نموده ام، اما من عمرى از حسين عزيزت سخن گفته ام، شما مرا نجات بدهيد. و پس از اين توسل خالصانه در زندان گشوده شده و گفتند: مادرت فاطمه عليها‌السلام تو را خواسته است. مرا نزد مادرم بردند و او از امير مؤمنان عليه‌السلام درخواست كرد كه مرا ببخشايد و نجاتم را از خدا بخواهد. اما اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: دختر گرامى پيامبر! ايشان بارها روى منبر به مردم گفته است كه اگر كسى فريضه حج را در صورت امكان و توان ترك كند، به هنگام مرگ به او گفته مى شود: يهودى يا نصرانى يا مجوسى بمير! اكنون او خودش ترك كرده است ! من چه كنم ؟!

مادرم فرمود: راهى براى نجات او بيابيد.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: تنها يك راه به نظر مى رسد كه خدا او را ببخشايد و آن اين است كه از فرزندت مهدى عليه‌السلام بخواهى امسال به نيابت از او حج كند و مادرم چنين كرد و فرزندش مهدى عليه‌السلام پذيرفت و من نجات يافتم، و آن گاه مرا به اين باغ زيبا و پر طراوت آوردند (89).

## عاقبت تعجيل در قضاوت

گوشى را با خشم در جايش گذاشتم و به سرعت به اتاق خواب رفتم، در خواب عميقى بود، از شدت عصبانيت كنترل خود را از دست داده بودم، لحظه اى ايستادم و به صورتش نگاه كردم، گويى خواب مى ديد لبخند مليحى زد، به طرفش رفتم موهايش را در مشت گرفتم، سرش را بلند كردم، از خواب پريد و متحير و مضطرب پرسيد: على چيزى شده ؟

سيلى محكمى به صورتش نواختم، نيش خندى زدم و گفتم : نه، مگر چيزى مى خواستى بشود؟ به شدت موهايش را كشيدم. سارا، مجيد كيه ؟ با او چه قرارى دارى ؟ و باز هم با سيلى گونه اش را سرخ كردم : مى كشمت و چند بار تكرار كردم، مى كشمت....

سارا با التماس و شيون مى گفت : على بگذار بگويم، بگذار توضيح دهم، تو اشتباه مى كنى، على اشتباه مى كنى، خواهش مى كنم...

مجال سخن ندادم، زير گلويش را چنان فشردم كه رنگش سياه شد، سياه تر از بخت من، خر خر مى كرد، چشم هايش گويى مى خواست از حلقه درآيد. دستانم سست شد، تن بى جانش روى زمين افتاد، چه صحنه دردناكى، جسد بى جان سارا همسرم، همانى كه پنج سال در تب عشقش سوختم تا به دستش آوردم، روى زمين جلوى ديدگان من بود، ديوانه وار فرياد مى زدم : چرا؟ چرا؟

دو هفته قبل از اين ماجرا، سارا براى ديدن مادرش رفته بود. تنها بودم، روزنامه اى مى خواندم و صداى تلويزيون را تا آخر بلند كرده بودم، از تنهايى حوصله ام سر رفته بود، كه صداى تلفن در سكوت خانه طنين افكند، گوشى را برداشتم، ولى حرفى نزدم. صدايى از آن سوى خط به گوشم رسيد. سارا خانم خودتان هستيد؟ الو سارا خانم.

سكوت را شكستم : بفرماييد! با شنيدن صدايم ارتباط را قطع كرد. چندين بار تلفن به صدا درآمد ولى بدون هيچ حرفى ارتباط قطع مى شد.

تا اين كه يك روز صبح صداى صحبت كردن با تلفن سارا را بدون اين كه او متوجه شود، ضبط كردم.

هنگامى كه تنها در خانه بودم، تلفن زنگ زد و من بلافاصله صداى ضبط شده سارا را پخش كردم و صداى آن طرف گوشى گفت : سلام سارا خانم، من مجيد هستم، امروز عصر منتظرتان هستم.

باورش برايم غير ممكن بود. نه، او خيانت نمى كند، اما انگار حوادث پشت سر هم طراحى شده بود. آن روز و روز بعدش سارا از منزل بيرون رفت و اين موضوع بود كه شك مرا به يقين مبدل كرد و سبب شد تا عزيزترين كس ‍ زندگى ام را با دستان خود خفه كنم.

گوشى را برداشتم، شماره پليس را گرفتم : الو من همسرم را كشته ام... گوشه اى نشستم و صورت معصوم او را به نظاره نشستم. بعد از دقايقى پليس آمد، سنگينى دستبند پشتم را خمود. با خوارى تمام راهى زندان شدم. از قاضى و وكيلم خواستم تا مجيد سايه سنگينى مرگ را بيابند، بعد از مدت ها تحقيق و بررسى وى را يافتند. وقتى با او روبرو شدم، او گفت : سلام ! من پسر برادر شما هستم.

باورم نمى شد، پرسيدم كى هستى، او هم شروع به توضيح دادن كرد كه او پسر حميد است و براى اينكه روابط من و «حميد» را كه چهارده سال قبل با هم دعوا كرده بوديم و در شهر ديگرى زندگى مى كرد، بهبود بخشد، از طريق همسرم سارا اقدام كرده بود.

تازه فهميدم كه حقيقت چيست و همسر بى گناهم را فقط به دليل شك خودم، با دست هاى خودم نابود كردم و تا روز قيامت گناهى را خريدم كه هرگز نمى توانم جبرانش كنم.

اكنون در زندان نشسته ام و منتظر فرجام و حكم دادگاه هستم تا مرا به پاى چوبه دار بفرستند (90).

## نتيجه تفرقه و اختلاف

امام على عليه‌السلام فرمود: سه گاو نر بزرگ به رنگ هاى سياه و سفيد و سرخ در ميان علف زارى بودند، در آن علفزار شيرى هم بود ولى آن شير هرگز قادر نبود به آنها گزندى برساند؛ چون آن سه گاو با هم بودند.

شير به گاو سياه و سرخ گفت : كسى نمى تواند از ما در ميان اين سرزمين خرم و پرعلف، مطلع شود مگر از ناحيه گاو سفيد زيرا رنگ او از دور پيدا است، ولى رنگ من مانند رنگ شما تيره و پنهان است ؛ اگر بگذاريد تا او را بخورم و بدرم، اين مكان پرعلف براى ما مى ماند!

آن دو گاو اجازه دادند و شير، گاو سفيد را دريد و خورد، پس از چند روز، شير به گاو سرخ گفت : رنگ من بسان رنگ تو است، بگذار گاو سياه را بخورم تا اين زمين پرعلف مال ما باشد و به اين ترتيب نيز، شير، گاو سياه را دريد و خورد و پس از خوردن به گاو سرخ حمله كرد و گفت : حتما تو را هم مى خورم.

گاو سرخ گفت : به من مهلت بده تا سه بار سخنى را بلند بگويم، بعد مرا بخور، شير او را مهلت داد و او سه بار فرياد زد:

«بيدار باشيد من همان روز كه گاو سفيد خورده شد، خورده شدم !»يعنى وقتى كه بر اثر غفلت و نادانى به اتحاد ما ضربه وارد شد، سقوط ما حتمى گرديد (91).

## نتيجه طمع

مردى طنابى به گردن قوچى بسته بود و از عقب مى كشيد. دزدى به او رسيد و طناب را پاره كرد و قوچ را همراه خود برد. مرد كه قسمتى از طناب در دستش بود، پس از مدتى آگاه شد كه قوچش نيست به اين طرف و آن طرف رفت تا دزد را با قوچ، سر چاهى ايستاده ديد كه زار زار گريه مى كند، نزديك آمد و گفت : براى چه گريه مى كنى ؟

دزد، حيله اى به كار برد و گفت : كيسه اى پر از زر (طلا) داشتم، به داخل چاه افتاد، اگر كسى آن كيسه را كه محتوى پانصد درهم است از چاه درآورد، يك پنجم (صد درهم) آن را به او خواهم داد.

مرد طمعكار حساب كرد كه صد درهم، قيمت ده قوچ است و بدون اينكه درباره قوچ خود سئوال كند، طمع ورزيد و برهنه شد، لباس هاى خود را كنار چاه گذارد و در داخل چاه رفت، دزد لباس هايش را هم برداشت و برد.

آن مرد در ميان چاه هر چه جستجو كرد چيزى نيافت، بيرون آمد، ديد كه دزد لباسش را نيز دزديده است (92).

## عاقبت همنشينى با افراد ناباب (1)

پيرمرد و پيرزنى كه گوشه سالن (دادگاه) نشسته بودند، توجهم را جلب كردند، پيرزن نگاه سنگين و غمبارى به انتهاى سالن داشت، گويى منتظر بود. چين و چروك هاى صورتش حكايت از گذران عمرى سخت و بلند مى كرد.

پيرمرد زير لب مى گفت : حقش است، هر بلايى سرش بيايد حقش ‍ است !

ناگهان هر دو از جايشان بلند شدند و به سوى پسر جوانى كه 20 ساله به نظر مى رسيد، رفتند. پسر سبزه بود و لاغر، چهره اى در هم داشت و چشم هايش به گودى نشسته بود او از انتهاى سالن كه دستش با دستبند به دست ماءمور چفت شده بود، به طرف من آمد. جلوتر رفتم و با معرفى خود از ماءمور اجازه خواستم سئوالاتى از جوان بپرسم. سپس خطاب به جوان پرسيدم :

به چه جرمى دستگير شده اى ؟

گفت : به جرم سرقت ! كيف پول خانمى را كه تازه از بانك خارج شده بود، سرقت كردم.

پرسيدم : چطور شد كه دست به اين كار زدى ؟

گفت : راستش من فرزند پنجم خانواده اى پرجمعيت هستم، مادرم به تنهايى از عهده اداره اين همه بچه قد و نيم قد برنمى آمد به ناچار از ما نزد پدرم شكايت مى كرد، پدر نيز بدون هيچ صحبتى ما را به باد كتك مى گرفت.

يادم مى آيد بيشتر وقتها به خاطر دلايل مختلف بدون اينكه گناهى كرده باشم، كتك مى خوردم و هر بار نفرتم از پدر بيشتر مى شد. دوران مدرسه را با همه دردسرهايش، پشت سر گذاشتم. پدر اصلا به فكر نبود ما چه چيزهايى لازم داريم، او اصلا با كلمه پول توجيبى بيگانه بود. در حالى كه از نظر وضعيت مالى اوضاع خوبى داشت ولى وقتى زندگى خودم را با هم كلاسى هايم مقايسه مى كردم و مى ديدم آنها چقدر راحت هر چه را كه مى خواهند والدينشان تهيه مى كنند، عذاب مى كشيدم و به زندگى آنها غبطه مى خوردم. هر وقت از پدر مى خواستم مقدارى پول به من بدهد تا چيزى براى خودم تهيه كنم، او مرا به باد ناسزا مى گرفت !

جوان آهى از ته دل كشيد و سپس ادامه داد:

اواخر سال چهارم دبيرستان بودم كه با چند نفر از هم كلاسى هايم به بوفه مدرسه دستبرد زديم. البته فقط مقدارى مواد خوراكى ! اما روزهاى بعد برداشتن پول هم به آن اضافه شد. با پولى كه از اين راه به دست مى آمد چيزهايى كه سال ها آرزو داشتم، مى خريدم. اين كار همين طور ادامه داشت و من ترك تحصيل كردم.

كم كم آن پول ها به نظرم كم آمد. اين بار با دو نفر از دوستانم تصميم گرفتيم سرقت لوازم يدكى و ضبط و راديوى ماشين ها را شروع كنيم. بزرگتر شده بودم واحساس مى كردم ديگر لازم نيست كسى به جاى من تصميم بگيرد و كارم شده بود سر كوچه ايستادن و با دوستانم گپ زدن. تا اين كه بالاخره به اعتياد كشيده شدم. شبها دير به خانه مى رفتم و هر گاه مادرم علتش را مى پرسيد، مى گفتم : حالم از اين خانه و افرادش به هم مى خورد.

يك روز مادرم در جيب پيراهنم مقدارى ترياك و پول پيدا كرد و دستم رو شد. اول سعى مى كرد مرا نصيحت كند و التماس مى كرد كارهايم را كنار بگذارم و به سربازى بروم و زندگى سالمى را شروع كنم اما به قول معروف، كو گوش شنوا؟ بعد كه ديد نصيحت فايده اى ندارد، جريان را با پدرم در ميان گذاشت. پدر مى خواست مرا با بيرون كردن از خانه تهديد كند. اين كار پدر آتش نفرت چندين ساله را در دلم شعله ور كرد. آن شب پدر با حرفهايش آزارم داد اما من متاءسفانه به عمد تا لحظه دستگيرى دست از كارهايم برنداشتم و اين بار هم وقتى با دوستم داشتيم كيف يك خانم را كه تازه از بانك خارج شده بود سرقت مى كرديم، دستگير شديم.

چرا بايد چنين سرنوشتى داشته باشم. چقدر آسان و چشم بسته تسليم دوستان ناباب شدم. هيچ وقت نخواستم عاقلانه به عاقبت كار خود فكر كنم (93).

## عاقبت همنشينى با افراد ناباب (2)

جوانى 26 ساله هستم. اهل و ساكن تهران، داراى مدرك سوم راهنمايى، متاءهل و صاحب يك فرزند در حال حاضر بيكارم و يك فقره سابقه محكوميتى كيفرى به علت ايجاد منازعه و ايراد ضرب و جرح دارم. من در خانواده اى شلوغ و پرجمعيت به دنيا آمدم و چهارمين فرزند خانواده هستم. پدرم كه به تازگى از روستاى زادگاهش به تهران مهاجرت كرده بود، با فروش تمامى زمين هاى كشاورزى و باغ هاى ميوه اش فقط توانست يك باب خانه محقر و قديمى در يكى از نواحى جنوب غربى تهران بخرد. بنابراين چاره اى نداشت جز آنكه با دست فروشى و دوره گردى، مخارج سنگين خانواده پرجمعيتش را تاءمين كند.

پدرم هر روز صبح خيلى زود از خانه خارج مى شد و اواخر شب خسته و كوفته برمى گشت. مادرم هم در خانه هاى مردم كار مى كرد تا درآمد مختصرى را كه از اين طريق به دست مى آورد، خرج اعضاى خانواده كند. به طور كلى مى توانم بگويم اوضاع مشقت بارى داشتيم و مجبور بوديم با سختى و دشوارى فراوانى زندگى كنيم اما چيزى كه بيش از فشارها و تنگناهاى مالى، ما را آزار مى داد و جهنم سوزانى را در كانون خانواده ما ايجاد كرده بود، بداخلاقى و بدرفتارى پدرم بود.

فقر و تنگدستى از يك سو و سوء رفتارها و بداخلاقى هاى پدرم از سوى ديگر كاملا ما را تحت فشار قرار داده بود. من كه ديگر تحمل چنين وضعى را نداشتم بعد از گرفتن مدرك قبولى در مقطع سوم راهنمايى، ترك تحصيل كردم و در يك تعميرگاه خودرو مشغول كار شدم.

حدود چهار سال در آنجا كار كردم و كاملا به تعمير چند نوع خودرو سوارى مسلط شدم.

در 19 سالگى به خدمت سربازى رفتم و دو سال بعد برگشتم و مجددا در همان تعميرگاه مشغول كار شدم. حدود دو سال به اين ترتيب گذشت تا اين كه من در يكى از روزها بخاطر موضوع كوچك و كم اهميتى از آن جا كه به خاطر اختلافات و مشاجرات خانوادگى به شدت حساس و عصبى شده بودم، با يكى از مشترى هاى پرتوقع درگير شدم و با او به كتك كارى پرداختم.

با شكايت آن شخص من تحت تعقيب كيفرى قرار گرفتم و بالاخره روانه زندان شدم. در زندان با افراد مختلفى آشنا شدم، از جمله با فرد خلافكارى كه به «منصور پلنگ» معروف بود طرح دوستى ريختم. منصور با حيله گرى و زبان بازى خاصى از سادگى و بى تجربگى من سوءاستفاده كرد و وعده و وعيدهاى بسيارى داد از جمله آنكه مى تواند كار پردرآمد و كم زحمتى براى من پيدا كند و مرا از اين وضع سخت و طاقت فرسا نجات بدهد.

بعد از شش ماه از زندان آزاد شدم و چون ديگر روى رفتن به محل كار قبلى ام را نداشتم و از طرفى وسوسه هاى منصور در من كاملا تأثیر گذاشته بود به سراغ فردى كه او معرفى كرده بود رفتم. نام آن فرد عباس و معروف به «خرچنگ سياه» بود.

عباس راننده كاميون يكى از بنگاه هاى باربرى در جنوب تهران بود و هفته اى يك يا دو بار براى حمل و نقل به بندرعباس يا زاهدان مى رفت.

عباس پس از آشنايى، خيلى مرا تحويل گرفت و قول داد كه كار خوب و پردرآمدى به من محول كند از همان روز من در آن جا مشغول شدم و كارم اين بود كه محموله كاميون ها را با وانت نيسان به نقاط مختلف شهر حمل كنم.

سه ماه بعد با دخترى از بستگان عباس ازدواج كردم و صاحب زندگى مستقل شدم. بعد از ازدواج متوجه شدم در برخى از محموله ها مواد مخدر موجود است و مدتهاست كه از من براى جابجايى و توزيع آن سوءاستفاده مى كنند. وقتى موضوع را فهميدم به عباس گفتم كه من ديگر حاضر نيستم با او همكارى كنم ! او مرا تهديد كرد كه اگر اين كار را انجام ندهم مرا خواهد كشت و جسد مرا نيز سر به نيست خواهد كرد، من كه مى دانستم عباس چه آدم سنگدل و بى رحمى است چاره اى نداشتم جز آنكه دستورات او را مو به مو اجرا كنم و دم برنياورم.

حدود يك سال به اين ترتيب گذشت و من در اين مدت، علاوه بر جابجايى و توزيع مواد مخدر معتاد هم شدم. تا اين كه حدود دو سال پيش توسط نيروى انتظامى دستگير و زندانى شدم. هم اكنون حدود دو سال است در زندان به سر مى برم و طبق حكم دادگاه حداقل 8 سال ديگر را هم بايد در حبس باشم.

من از همه كارهايى كه تاكنون انجام داده ام پشيمانم و اميدوارم كه سرگذشت تلخ من زنگ خطرى باشد براى ساير جوانان و نوجوانان تا خداى ناكرده هيچ گاه به سرنوشت شوم من دچار نشوند. آرى اين است عاقبت همنشينى و معاشرت با افراد ناباب (94).

## حسن رفتار و امانتدارى

در آن ايام كه نادر قدرتى نداشت، براى خريد گندم به يكى از دهات شمال خراسان رفت و از انباردار قلعه مقدارى گندم خريد و در جوال ريخت. هنگام حمل گندم حاج عباس قلى صاحب گندم رسيد، بارها را خالى كرد و در برابر اصرار نادر كه ما ميهمان شما هستيم، چند روز معطل شده ام، قيمت گندم هر چه هست مى دهم، مى گويد: اصولا گندم نمى فروشم. پس ‍ از خالى كردن جوال ها با خشونت نادر را از انبار بيرون مى كند.

نادر مى گويد: اگر قدرت داشتم مى دانستم چه كنم ؟

حاج عباس قلى جواب مى دهد هر وقت كاره اى شدى بگو چشمهايم را از كاسه بيرون آورند.

نادر، ماءيوس از انبار بيرون مى آيد. حاج اشرف كه ناظر جريان بود دلش به حال نادر مى سوزد، او را به خانه مى برد، از او پذيرايى مى كند. به پسرش ‍ مى گويد كه با نادر به انبار برود و هر چه گندم مى خواهد به او بدهد و قيمت گندم را عادلانه حساب كند. پسر نيز طبق دستور پدر عمل مى نمايد و موقع عزيمت نادر توشه اى هم به او مى دهد.

بعد از چند سال كه نادر سپهسالار شد و به مشهد بازگشت به ياد آن ايام حاج عباس قلى و حاج اشرف را احضار كرد.

به حاج عباس قلى فرمود: يادت هست به من چه گفتى ؟ حالا مى گويم كه تقاضاى تو را انجام دهند.

آنگاه دستور داد او را از دو چشم كور كردند. به حاج اشرف گفت : وقتى در انبار تو گندم بار مى كردم پاپيچهايم در آن جا ماند، فراموش كردم آنها را ببرم.

حاجى اشرف گفت : پاپيچهايت همان جا كه گذاشتى سر جايش هست و فرستاد آنها را آوردند.

نادر از حسن رفتار و پذيرايى و امانتدارى حاج اشرف تحسين كرد، او را ستود، دستور داد براى هميشه املاكش از پرداخت ماليات معاف باشد (95).

## سرانجام خيانتكاران

كسانى كه با محمود افغان رابطه پنهانى داشتند و در قدرت رسيدن و پيروزى امير محمود نقش به سزايى داشتند و براى او از سلطنت شاه سلطان حسين جاسوسى مى كردند، پس از تصرف اصفهان و قلع و قمع كردن افراد شاه سلطان حسين و واگذارى تاج و تخت شاه سلطان حسين به امير محمود، تمامى جاسوسان خوشحال بودند و با گردن هاى برافراشته سينه سپر كردند و جلوى تخت آمدند، پس از بوسيدن زمين، به دستور امير محمود در كنار تخت صف كشيدند. اينان همگى منتظر بودند مقام هاى حساس و كارهاى مهم به آنان واگذار شود.

امير محمود پس از اينكه خيانتكاران را كنار تختش جمع كرد، شروع به صحبت نمود و گفت :

اراده خداوند تبارك و تعالى بر اين تعلق گرفته است كه من به اين مقام برسم و شاه باشم. خداوند عادل و مهربان را سپاسگزارم تا زمانى كه در اين مقام هستم سعى خواهم كرد طبق دستورات الهى و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و قرآن مجيد رفتار كنم.

يكى از اصول دين مبين اسلام آن است كه به خادمين و ياران صديق و وفادار پاداش نيك داده شود به اين جهت ما اعتمادالدوله كه اجدادش از قديم در خاندان صفويه خدمت كردند، خود او هم نسبت به پدر همسر مهربان ما وفادار بوده تا آخرين لحظه با كمال صداقت به وظايف خود عمل كرده است، احترام مى گذاريم، اعتمادالدوله كماكان معتمد درگاه است، نسبت به او كمال اعتقاد داريم، از او خواستاريم مانند گذشته به رتق و فتق امور بپردازد، اما نسبت به كسانى كه به ولى نعمت خود خيانت كردند، دستورات دينى ما صريح است. من كه خادم دين محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هستم وظيفه دارم طبق دستور دين رفتار نموده و سزاى خيانت آنها را بدهم.

كسانى كه در كنار اين تخت جمع شده اند از شما بودند، با شما به سر مى بردند، از خوان نعمت صفويه برخوردار بودند ولى در خفا خيانت كردند، حق نعمت را به جا نياوردند. اراده خداوند چنين بوده است كه ما به اين مقام برسيم، خيانت پيشگان را بشناسيم، دستور شرع مطهر اسلام را درباره آنان اجرا كنيم، وظيفه دينى خود را انجام دهيم.

امير محمود قبلا دستورات لازم داده بود، به محض اينكه كف زد، جلادان وارد شدند، سفره هاى چرمى را گستردند، در برابر چشم حاضرين تمام خيانت پيشگان را گردن زدند، امير محمود به استغاثه ها و گريه هاى آن گروه پليد كه كفران نعمت كرده، دورويى و تزوير را پيشه خود ساخته بودند وقعى نگذاشت (96).

## عاقبت قاتل ميزبان

جان محمد خان فرمانده لشكر شرق و مردى قسى القلب بود و در دوران فرماندهى خود مرتكب فجايعى گرديد، از آن جمله به عنوان سركشى به بجنورد رفت و به خانه سردار معزز بجنوردى رييس ايل شادلو وارد شد و به عنوان مهمان از او پذيرايى شايانى به عمل آمد و هدايايى از جمله تسبيح هاى معروف و قيمتى به او اهداء گرديد.

روزى كه فرمانده لشكر به مهمانى خاتمه داد، جان محمد خان و همراهان و محافظينش سوار شدند، سردار معزز هم با عده اى از كسان نزديكش به عنوان بدرقه و مشايعت سوار شدند، به تصور اينكه تا دروازه شهر بجنورد بدرقه خواهند كرد و پس از خداحافظى اجازه مراجعت خواهد داد. اما جان محمد خان پياده نشد و همچنان راه مشهد را پيش گرفت تا به دروازه مشهد رسيد و در ميدانى كه در اول شهر بود پياده شد، قبلا دستور داده بود در آن تعدادى دار برپا كنند.

پس از پياده شدن جان محمد خان سردار معزز و همراهانش هم از اتومبيل پياده شدند به تصور اينكه در اينجا مراسم خداحافظى به عمل خواهد آمد و به او اجازه مرخصى و بازگشت داده خواهد شد!

اما جان محمد خان او را مخاطب قرار داد و چنين گفت : از پذيرايى گرمى كه كرده ايد متشكرم، من هم اكنون آماده پذيرايى از شما هستم، بفرماييد اين دارها را براى شما آماده كرده اند، و اشاره نمود به عده اى از سربازها، سردار معزز و همراهانش را همگى گرفتند و پاى دارها بردند، در اين موقع جان محمد خان مشاهده كرد كه يك دار خالى مانده، جوانى از آن حدود عبور مى كرد و براى تماشا ايستاده بود، دستور داد او را هم پاى دار خالى ببرند و همگى را به دار آويختند.

داستان ماءموريت جان محمد خان و خشونت و شقاوت و غارتگرى او در خراسان زبانزد خاص و عام است. عاقبت او كه كارش به نوعى جنون رسيده بود، و نحوه مرگش نيز قابل دقت و تعمق است و بايد براى ديگران درس عبرت كامل باشد. گفته شد كه يكى از علل قيام و طغيان لهاك خان، سالار جنگ نيز سوء رفتار و ستمگرى جان محمد خان و عدم پرداخت حقوق ماهيانه و مزاياى او و افراد زيردست مشاراليه بود. قبل از آن كه جان محمد خان خلع درجه شود، رضا شاه كه بسيار خشمگين به نظر مى رسيد دستور داد كه ابتدا پاگون و سپس شمشير و حتى دكمه هاى لباس او را كندند و پس از او درجات چند نفر افسران همكار فرمانده لشكر را كندند.

جان محمد خان كه معتاد به الكل بود و بسيار بى چيز، سرانجام سكته مى كند و در حالى كه هنوز زنده بود او را غسل و كفن كرده و دفن مى نمايند. دخترش شب خواب مى بيند كه پدرش داد و فرياد مى كند كه من زنده ام چرا دفنم كرده اند. روز بعد نبش قبر مى كنند و مشاهده مى نمايند كه پس از دفن به هوش آمده و زنده شده، كفن خود را پاره نمود و تمام صورت خود را با ناخن كنده و خون آلوده نموده سپس خفه شده است (97).

## دست انتقام

حسين مكى در كتاب تاريخ بيست ساله ايران مى نويسد: اينك اجازه بدهيد براى تسكين خاطر خوانندگان، يك حكايت برايتان نقل كنم تا از كار روزگار عبرت گيريد:

سهام الدوله، اللهيار خان ايلخانى بزرگ ايل شادلو كه آن روزها «سردار مفخم» لقب داشت، چند زن داشت، يكى هم زنى بود از او به تراكمه گرگان و اين زن پسرى داشت موسوم به سليمان خان و اين پسر بزرگترين فرزند از فرزندان سهام الدوله بود. او مردى دلير و زيرك و جاه طلب و مردانه و پيوسته مادران ديگر برادران براى او پيش پدر مايه مى گرفتند و دسته بندى مى كردند تا اينكه ميانه پدر و پسر كدورتى حاصل گرديد و غبار مخالفت برخاست و سليمان خان از پدر نگران و به سوى طايفه مادر روى آورد و با دايى هاى خود بر پدر طغيان كردند و عاقبت شهر بجنورد را چون نگين انگشتر در ميان گرفت و از پدر تقاضا كرد كه از كار كنار برود و حكومت را به او رها و واگذار كند، زيرا تمامى اهالى بجنورد و ايالت مذكور هوادار سليمان بودند و از سردار مفخم و سخت گيرى و مظالم او به جان آمده و خود سليمان را به يارى خواسته بودند.

پدر تدبيرى كرد، پيام داد كه تو نور چشم منى، مرا با تو سر جنگ نيست، بيا كه خانه، خانه توست، هر چه مى خواهى برايت فراهم مى كنم و بدين وسوسه ها پسر را آرام كرد و به دام آورد و قرار شد روزى از لشكرگاه به شهر آيد و پاى پدر را ببوسد و پدر نيز از سر گناهان وى درگذرد، و عنايات پدران را بار ديگر از سر گيرد و پدر و پسر دست در دست دهند و كار حكومت و ايلخانى گرى را از پيش ببرند!

سليمان خان را اين دمدمه درگرفت و اين عشوه خونين را بخريد و سوار شده تنها به قصر پدر درآمد و پدر به قصد او كسانى را در كمين گاهش ‍ بنشانيد.

چون سليمان بر پدر وارد شد و پيش روى او به زمين افتاد سه تن خونخوار از كمين گاه بيرون جسته با شال و ريسمان، پيش چشم پدر و به امر او، سليمان را خفه كردند.

آيا مى دانيد آن سه نفر كه از كمين بيرون جستند، چه كسانى بودند؟ آنان، عزيزالله خان سردار معزز بجنوردى و دو برادرش بودند كه به دست ستمگرى ديگر به نام «جان محمد خان» فرمانده لشكر شرق خراسان در زمان رضا شاه پهلوى در ميدان ارك مشهد بر روى دار خفه شدند (98).

## مرگ عبرت انگيز

«تاكور خان» اهل بنگلادش، از جمله آدمهايى بود كه تقريبا به يقين مى توان گفت در زندگيش، هيچ كس او را دوست نداشت.

«تاكور خان» كه از لحاظ مالى وضع بسيار خوبى داشت، على رغم استطاعت مالى حاضر به كمك كردن به هيچ كس نبود. او نه تنها به هيچ يك از دوستانش اجازه نمى داد از او توقع مالى داشته باشند، بلكه طورى رفتار كرده بود كه حتى افراد خانواده اش (اعم از زن و بچه و پدر و مادر و خواهر و برادر) هم حسرت گرفتن يك سكه از دست او را به دل داشته باشند.

با همه اين اوصاف «تاكور خان» چون ثروتمند بود، هرگز خودش ‍ را محتاج كسى نمى دانست و لذا، با مانور دادن روى پول هايش يكه و تنها زندگى خوبى داشت.

تا اينكه چندى قبل، هنگامى كه «تاكور خان» در حجره محل كارش ‍ مشغول حساب و كتاب بود، وقتى كه متوجه شد در يكى از معامله هايش ‍ ضرر هنگفتى كرده است، ناگهان قلبش گرفت و دچار سكته شد و همان جا دراز به دراز افتاد.

البته اگر كسى او را در همان لحظات به بيمارستان مى رساند، شايد بهبود پيدا مى كرد، اما چون هيچ كس از او دل خوشى نداشت، ساعت ها در همان حال ماند تا اينكه بالاخره ماءموران پزشك قانونى آمده و اعلام كردند كه «تاكور خان» مرده است. پس از اعلام مرگ «تاكور خان» خانواده او كه مدت ها بود چشم انتظار مرگ وى بودند، نه با لباس عزا، كه در اوج شادى به سراغ «تاكور خان » آمدند كه ضمن به خاك سپردن وى، ارث و ميراثش را به چنگ آورده تا دوران سختى حيات وى را با خوش ‍ گذرانى بعد از مرگش تلافى كنند.

«تاكور خان» مانند بقيه مردم درون تابوت بود و افراد خانواده اش ‍ داشتند او را حمل مى كردند كه ناگهان متوجه شدند تابوت در حال تكان خوردن است.

ابتدا به اين نكته توجه نكردند، اما هنگامى كه ديدند در تابوت باز شد و «تاكور خان» راست نشست، چنان دچار وحشت شدند كه تابوت را رها كرده و گريختند.

از طرفى چون در آن لحظه تابوت درست بالاى يك پل روى رودخانه قرار گرفته بود و حمل مى شد، افتادن تابوت باعث شد كه «تاكور خان» از درون آن بغلتد و مستقيم به داخل آبهاى پر شتاب رودخانه بيفتد.

در نتيجه «تاكور خان» كه زنده شده بود، به خاطر صدمات زيادى كه در سقوط گريبان گيرش شد، دوباره مرد.

در حال حاضر، ماءموران در پى اثبات اين قضيه هستند كه چون خانواده او دل خوشى از وى نداشته اند آيا او را عمدا درون آب انداخته اند يا نه (99)؟!

## پيامد گناه

حسن در تفسير خود آورده كه مردى از ياران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روزى از خانه خويش بيرون شد، در راه دختر زيباروى ديد كه لباسى زيبا به تن داشت و به كنار ديوارى نشسته بود، وى كه از ديدن اين منظره خوشش آمده بود كنار دختر نشست. دختر از جاى برخاست و رفت.

آن مرد او را تعقيب نمود و در بين راه دست به سوى گونه دختر برد، دختر از دست او گريخت، وى همچنان چشم به جمال دختر دوخته بود و او را دنبال مى كرد، ناگهان گونه آن مرد به ديوارى اصابت كرد و مجروح شد.

آن مرد به خود آمد و دريافت كه اين صدمه، پيامد كار زشت او بوده، به نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمد و ماجرا را به عرض حضرت رسانيد.

حضرت فرمود: «خداوند به تو لطف نموده كه پيامد گناهت را در اين جهان به تو رسانيده است، كه خداوند متعال اگر بدى كسى را بخواهد پيامد عملش را به قيامت افكند و چون خير كسى بخواهد، در اين دنيا وى را به عقوبت گناهش دچار سازد (100)».

## عاقبت زياده خواهى

آقاى «توماس پن» در بين اعضاى باشگاه سواركارى ليورپول، يكى از معروف ترين كسانى بود كه در مسابقات شرطبندى اسب دوانى شركت مى كرد.

دليل شهرت و معروفيت ايشان در اين بود كه مردم شهر ليورپول، از زمانى كه يادشان مى آيد «توماس پن» را تقريبا در اكثر مسابقات شرطبندى اسب دوانى، برنده مى ديدند به گونه اى كه «توماس» در هر مسابقه اسب دوانى كه شركت مى كرد و روى هر اسبى كه شرطبندى مى كرد، تقريبا و به طور صد در صد آن اسب برنده شده و جايزه اول را نصيب توماس مى كرد اما بر خلاف شهرت «توماس» مردم آن شهر و حتى دوستانش به وى علاقه اى نداشتند. دليلش نيز اين بود كه «توماس» هرگز حاضر نمى شد، ديگران را در موفقيتش شريك كند. به شكلى كه گاهى اوقات، با اينكه خودش مثلا ده هزار پوند روى اسب شماره 7 شرطبندى مى كرد - و البته هيچ كس تا پايان مسابقه نمى فهميد كه «توماس» كدام اسب را براى شرطبندى انتخاب كرده است - اما حاضر نمى شد كه به ديگران توصيه كند كه آنها نيز روى آن اسب شرطبندى كنند تا برنده شوند لذا مردم از او نفرت داشتند.

اما طريق كار توماس خيلى راحت بود او كه سال ها در كشورهاى عرب به عنوان تاجر اسب فعاليت مى كرد، رموز شناختن اسب هاى قوى را شناخته بود، و كافى بود يك دقيقه قبل از مسابقه اسب ها را ببيند تا بتواند تشخيص ‍ دهد كه در آن لحظه كدام اسب از بقيه اسب ها آماده تر است و او نيز روى همان اسب شرطبندى كند و البته كه صد در صد هم برنده مى شد و به اين ترتيب توماس سال ها برنده مى شود و سال ها نيز آرزوى برنده شدن را به دل ديگران مى گذاشت تا اين كه...

آن روز «مسابقه بزرگ سال» با جوايز ارزنده برگزار مى شد قبل از مسابقه طبق معمول توماس به سراغ اسب هاى مسابقه رفت و وقتى كه خوب اسب ها را مشاهده كرد و در آنها دقيق شد، اسب شماره 6 را با يقين سرحال تر از بقيه اسب ها ديد و چون او را كاملا قبراق ديد، تقريبا تمام ثروتش را روى آن اسب شرطبندى كرد، زيرا مى دانست در صورت برنده شدن، ثروتش، چهار برابر خواهد شد!

بالاخره مسابقه شروع شد و پايان پذيرفت، اما بر خلاف تصور توماس، اين اسب شماره 9 بود كه عنوان قهرمانى را از آن خود ساخت !

توماس كه نمى توانست باور كند چنين اشتباهى كرده است، به سراغ اسب هاى مسابقه رفت و تازه متوجه اشتباهش شد به اين ترتيب كه قبل از مسابقه، شماره روى زين اسب شماره 9 بود كه برنده شده بود اما آن شماره واژگون شده بود و لذا شماره آن اسب 6 خوانده مى شد. توماس نيز به همين دليل همه ثروتش را روى اسب شماره 6 شرطبندى كرده بود. غافل از اينكه پس از خروج توماس از اصطبل ميدان مسابقه، صاحب اسب شماره واژگون شده را به حالت خودش درآورده و آن را با شماره 9 در مسابقه شركت داد.

و اما اين همه مسايل دست به دست هم داد تا اولا، توماس تمام ثروت سالهاى دورش را يك جا ببازد، و بعد، چون دستش رو شده بود، ديگر هرگز اجازه شركت در مسابقات را پيدا نكند!

هنگامى كه اين دو خبر به توماس رسيد او كه فقط 37 سال سن داشت چنان شوكه اى بر او وارد شد كه ناگهان دستش را روى قلبش گذاشت و ناله اى كرد و بعد، جان به جان آفرين سپرد، در حالى كه پزشكان بعدها گفتند توماس ‍ خيلى سالم بود و هنوز زمان مرگش نبود اما زياده خواهى خيلى زودتر او را به آن دنيا رهنمون كرد (101)!

## نفرين مادر دل شكسته

«حيدر كافر» را همه در محل زندگى مان مى شناختند او يك معتاد و تبهكار و دزد و خلافكار و چاقوكش و از همه بدتر يك قاچاقچى بود! البته او تنها قاچاقچى محل ما نبود بلكه در منطقه ما مثل علف هرز قاچاقچى وجود دارد كه تقريبا همه نيز آنها را مى شناسند.

اما تفاوت حيدر با بقيه (كه به كافر معروفش كرده بود) اين بود كه او معمولا براى اينكه درآمد بيشترى داشته باشد و راحت هم باشد، به سراغ جوانان كم سن و سال و حتى نوجوانان مى رفت و آنها را به اعتياد آلوده مى كرد.

آرى اين گونه بود كه «حيدر كافر» بر خلاف بقيه همپالگى هايش به معتادان حرفه اى كار نداشت و فقط به سراغ جوان هاى كم سن و سال مى رفت ! به همين خاطر نيز هر وقت اهالى محل او را با يك جوان مى ديدند - از آنجا كه مى دانستند كارى از دست كسى ساخته نيست - فقط سر تكان مى دادند و به همديگر مى گفتند حيدر يك طعمه جديد صيد كرده !

پس از چند سال كه دست او براى همه اهالى رو شد، ديگر خانواده ها اجازه نمى دادند كه پسران جوان و نوجوانشان حتى با حيدر حرف بزنند! اما در اين ميان بودند خانواده هايى كه تازه به محل آمده بودند، درست مثل خانواده ساسان كه از همه جا بى خبر بودند!

همين كه اهالى محل متوجه شدند حيدر، ساسان را هم توى تور انداخته است و تا آنها بخواهند خانواده او را (كه پدر نداشت و بزرگ خانه شان مادر بود) خبردار كنند، كار آن قدر براى ساسان دير شده بود كه او يك معتاد تمام عيار شده بود و يك روز هم توسط ماءموران دستگير و به جرم اعتياد براى دو ماهى راهى زندان شد.

ساسان آن قدر جوان محجوبى بود كه همه محل از اين گرفتارى اش غصه دار شدند تا اين كه يك هفته بعد از زندانى شدن ساسان، مادر او كه زنى 45 ساله بود يك روز در حضور اهالى محل، جلوى حيدر را گرفت و گفت :

اميدوارم به حق صاحب الزمان با همين آتشى كه به زندگى من و پسرم انداختى، تا قبل از بيرون آمدن ساسان، خودت خاكستر بشى !

اما حيدر كه هرگز اعتقادى به اين دل شكستن ها نداشت، خنده تمسخرآميزى زد و زن بيچاره را با پسرى جوان كه همه اميد و آرزويش بود، تنها گذاشت.

دو ماه بعد اگر چه براى همه سريع اما براى ساسان و مادرش به كندى گذشت اما سرانجام پسر جوان كه حالا ترك كرده بود و به اشتباهش نيز پى برده بود، همراه مادرش به محل بازگشت. اما در نگاه و حركات ساسان چيزى شبيه به كينه وجود داشت و لذا يكسره به سوى منزل «حيدر كافر» رفت و حتى به ناله هاى مادر خودش و همسايه ها نيز توجه نكرد و نزديك خانه شد و... ناگهان اهالى محل با صحنه اى روبرو شدند كه همگى خشكشان زد، ماءموران اداره آتش نشانى مشغول خارج كردن جسد «حيدر كافر» بودند كه تمام بدنش سوخته و تبديل به خاكستر شده بود.

ماءموران گفتند كه حيدر در حال نئشگى زياد متوجه واژگون شدن چراغ نفتى نشده و خانه به آتش كشيده شده بود و... در آن لحظه همه مردم فقط به يك چيز فكر مى كردند، به نفرين مادر ساسان (102)!

## مجازات آزار رساندن به حيوانات

مادر من از همان دوران كودكى كه به ياد دارم، به شدت به حيوانات اهلى علاقه مند بود و به همين دليل نيز پدرم را (كه اوايل با وجود حيوانات در خانه مخالف بود) كم كم راضى كرد كه چند قنارى و مرغ عشق، يكى دو جوجه، و يك گربه خيلى ملوس و قشنگ را در خانه نگه دارد.

همان طور كه گفتم، پدر اوايل به شدت مخالف بود كه در خانه حيوانى را نگه داريم، اما از يك سو اصرار و دلايل مادر او را راضى كرد و از سوى ديگر «مى مى» يعنى همان بچه گربه ملوس كه واقعا دوست داشتنى و زيبا بود. «مى مى» نه فقط زيبا بود، بلكه آن قدر باهوش هم بود كه هر كسى با يك بار ديدنش سخت شيفته او مى شد و حتى غريبه ها، بارها پيشنهاد خريد اين گربه را دادند اما اين بار كسى كه به شدت مخالف فروختن «مى مى» بود خود پدر بود، چرا كه در حقيقت، اين گربه بازيگوش بيش از همه با خود پدر ماءنوس بود. روزها چند دقيقه اى قبل از آمدن پدر به خانه روى ديوار به انتظار پدر مى نشست كه گويى نزديك شدن صاحب محبوبش را بو مى كشيد كه چند ثانيه قبل از پديدار شدن پدر «مى مى» به سرعت روى ديوار مى دويد تا در وسط كوچه خود را در آغوش پدر بيندازد!

و اما در همان ايام، ما كه مستاءجر يك خانه بوديم، به دو دليل حريف پسر صاحب خانه مان كه جوان رشيدى بود، نمى شديم. اول اين كه تورج - پسر صاحبخانه - ورزشكار بود و قوى هيكل و بسيار خشن كه يقينا يك مشتش ‍ پدر را ناكار مى كرد! و دوم اينكه اگر پدر مى خواست كار را به دعوا و شكايت بكشاند، آن وقت مى بايست از آن خانه - كه اجاره اش كم بود - برويم. به همين خاطر اغلب اوقات پدر مقابل زورگويى هاى تورج سكوت مى كرد. از جمله آن روز كه تورج پس از بيرون رفتن پدر از خانه، فقط براى شوخى و خنده ! لگدى محكم به دست و پاى گربه كوبيد كه در نتيجه گربه تا حدود يك ماه كه دستش شكسته بود، به سختى مى توانست راه برود. شب كه پدر به خانه برگشت و بر خلاف چند سال قبل گربه را در انتظار خود نديد، با اضطراب وارد خانه شد و چون ماجرا را از زبان مادر شنيد در حالى كه به سختى مى گريست گربه را بغل كرد و به سراغ صاحبخانه رفت و در حضور پدر و مادر تورج رو به پسرشان كرد و گفت : تو يك حيوان پست فطرتى حيف كه من زورم به تو نمى رسد اما از خدا مى خواهم كه يك نفر قوى تر از خودت، همين بلا را كه سر اين حيوان زبان بسته آوردى، سر خودت بياره !

تورج خنديد و با تمسخر گفت : به دعاى گربه سياه باران نمى آيد. پدر كه ديگر تحمل ديدن او را نداشت، همان شب به پدر تورج گفت كه فردا شب خانه اش را ترك مى كند.

فردا صبح كه ما مشغول جمع كردن لوازم بوديم، تورج خنده كنان سوار موتورش شد و از خانه خارج شد. چند ساعت بعد كه كاميون جلوى در خانه حاضر بود تا بار ما را ببرد ناگهان در پى يك تلفن، پدر و مادر تورج گريه كنان از خانه خارج شدند و پدر كه هنوز در قبال آنها احساس مسؤ وليت مى كرد آن پيرمرد و پيرزن را همراهى كرد و... چند ساعت بعد پدر همراه پدر و مادر تورج و خود تورج كه پايش تا بالاى زانو در گچ بود به خانه برگشت، وقتى پدر بالا مى آمد، در حالى كه به سختى متحير بود تعريف كرد.

تورج صبح با موتور زده به يك ماشين و سرنشينان ماشين هم چهارتايى افتادند به جانش و آن قدر زدنش كه يك پايش به سختى شكسته و گچ گرفتند!

فرداى آن روز تورج و خانواده اش به هر زبانى بود مانع از رفتن ما شدند، چرا كه تورج مى گفت : اين تقاصى بود كه خدا در قبال بلايى كه به سر گربه اى آوردم بر من نازل كرد، حالا اگر خود شما از اين خانه برويد و مرا نفرين كنيد چه بلايى به سرم مى آيد؟!

شايد باور نكنيد اما پاى تورج درست فرداى روزى از داخل گچ خارج شد كه گربه هم توانست سر پا راه برود (103)!

## تأثیر ماهواره در زندگى

وقتى ديپلم را گرفتم به نجارى، كه شغل مورد علاقه ام بود، مشغول شدم. از آنجايى كه طرح كاد را در كارگاه هاى نجارى گذرانده بودم زمينه اى براى يادگيرى اين كار داشتم، براى همين پدرم يك روز دستم را گرفت و مرا نزد استاد عباس دوست قديمى اش برد. استاد عباس نجارى بزرگى داشت و خيلى خوب از من استقبال كرد.

قرار شد هر روز ساعت هشت صبح به آنجا بروم، من هم قبول كردم، شادى از وجودم لبريز شده بود، اما دوامى نيافت چرا كه پدرم با يك سكته قلبى سفر ابديش را آغاز و ما را تنها گذاشت. من ماندم و مادرم، نرگس خواهر شانزده ساله ام و برادرهاى نوجوانم مهدى و محسن كه هر دو تحصيل مى كردند. بنابراين خرج خانه به دوش من افتاد براى همين سعى كردم تا جايى كه امكان دارد كار كنم و پول بيشترى به دست آورم. البته استاد عباس ‍ ملاحظه مرا مى كرد و به خاطر اين كه نان آور خانه بودم مزد بيشترى به من مى داد.

در مدت دو سالى كه در كارگاه استاد عباس كار كردم، در نجارى استاد شدم و خيلى چيزها ياد گرفتم. درآمدم نيز خوب بود، طورى كه مقابل خانواده ام سرافراز بودم و توانستم علاوه بر تهيه پوشاك و خوراك، وسايلى مثل مبل، ميز ناهارخورى و تخت و... براى خانه مهيا كنم. اين وسايل چوبى هنر دست خودم بودند. روزگار خوبى داشتم فقط جاى پدر خالى بود.

يكى از روزها كه به كارگاه رفتم با پسر جوانى كه هم سن خودم بود روبرو شدم. تيپش را سبك غربى ها درآورده بود. پيراهن قرمز و شلوار جينى تنگ به تن داشت استاد عباس او را كه بيژن نام داشت و خواهرزاده اش بود به من معرفى كرد و از من خواست تا روش كار را به او ياد بدهم از همين جا گل دوستى ميان ما شكفته شد به صورتى كه گويى سالهاست همديگر را مى شناسيم.

اولين بار كه به خانه بيژن رفتم، تمام حواسم به تلويزيونشان بود كه برنامه هايى غير از آنچه هميشه مى ديدم نشان مى داد، بيژن كنارم نشست و گفت : جالب است نه ؟ برنامه هاى ماهواره حرف ندارد.

و من براى تاءييد تنها سرم را تكان دادم و باز هم محو تماشاى برنامه ها شدم. فرداى آن روز بيژن نگاهى به موهايم انداخت و گفت :

پسر چرا موهايت ريخته ؟ بايد شامپوى... مصرف كنى نمى دانى ماهواره چقدر اين شامپو را تبليغ مى كند اصلا چرا آنتن ماهواره نمى خرى ؟ چرا مى خواهى از بقيه عقب بمانى ؟

با خود انديشيدم كه يعنى ما هم بايد در خانه اين آنتن را داشته باشيم. شايد عدم وجود آن ما را از اطلاعات روزمره عقب انداخته ؟ در اين افكار بودم كه بيژن گفت : آدم بايد خوش باشد!

حرف هايش عجيب روى من تأثیر مى گذاشت به همين دليل يك روز بعد از ظهر همراه بيژن به خيابان... رفتيم و يك آنتن از دوست بيژن خريدارى كردم. او خودش برايم آنتن را نصب كرد. خواهر و برادرهايم خيلى خوشحال شدند اما مادرم از اين مهمان ناخوانده خوشش نيامد. وقتى تلويزيون را روشن مى كرديم نمى دانستيم كدام كانال را نگاه كنيم. برنامه ها زياد بودند طورى كه يادمان مى رفت شام بخوريم.

آن شب دير وقت خوابيدم و صبح كسل و بى حوصله سر كار رفتم. استاد عباس متوجه شد ولى به روى خودش نياورد وقتى ديد زياد خميازه مى كشم، اجازه داد تا استراحت كنم. بيژن هم تا مرا ديد، گفت : ديدى گفتم برنامه هاى ماهواره ديدنى است !

مدتى گذشت وقتى عصرها به خانه برمى گشتم شاهد دعواى نرگس و پسرها بودم. آنها سر كانال هاى تلويزيون دعوا مى كردند، سليقه ها فرق داشت. سر همين بلوايى به پا مى شد تا مرا مى ديدند دست به دامن من مى شدند و من هم به عنوان برادر بزرگتر مى رفتم و برنامه مورد علاقه خودم را نگاه مى كردم. كار همه ما شده بود تماشاى يك جعبه اى كه دائم برنامه پخش مى كرد. مادرم كه يك زن مؤمن و مذهبى بود چند بار از من خواست آنتن را جمع كنم اما قبول نكردم. من تازه احساس پيشرفت مى كردم و مثل بيژن از برنامه هاى ماهواره خبردار شده بودم اما فكرم از بابت مادرم ناراحت بود. ديگر كسى به دستورات او عمل نمى كرد. از طرفى استاد عباس از دست من ناراضى شده بود، چرا كه دير به محل كار مى رفتم و دائم دهن دره مى كردم. وقتى علت را پرسيد، جوابى نشنيد. خيلى پى گير شد اما فايده نداشت، بعد مرا به گوشه اى كشيد و گفت :

اين قدر با بيژن معاشرت نكن، او يك ولگرد به تمام معناست. من نمى خواستم بيژن را اين جا راهش بدهم ولى از روى خواهرم خجالت مى كشيدم.

ولى من اندرزهاى او را نشنيده گرفتم و باز هم با بيژن نشست و برخاست كردم.

خواهرم نرگس ديگر آن دختر هميشگى نبود. دائم جلوى آينه مى ايستاد و صورتش را بررسى مى كرد صورتش را بزك مى كرد و هر بار موهايش را يك مدل درست مى كرد. لباس هاى عجيبى مى پوشيد و مى گفت : آخرين مد سال است !

گاهى وقتها شب بيدار مى شد و فرياد مى كشيد. او از ديدن فيلم هاى ترسناك عصبى شده بود و هر شب كابوس هاى وحشتناكى مى ديد.

محسن هم اداى هنرپيشه ها را درمى آورد. دائما قدرت بازويش را روى مهدى و نرگس با مشت و لگد به نمايش مى گذاشت. مهدى نيز چادر سياه مادر را مثل شنلى دور گردنش مى بست و به قول خودش سوپر من شده بود!

سرانجام در همان سال نرگس به علت سر به هوايى مردود شد، محسن از پنج درس تجديد آورد و مهدى با معدل دوازده به اجبار قبول شد و از تحصيل در فصل گرما رهايى پيدا كرد. تمام زندگى ما شده بود ماهواره، مادرم از اين وضع خسته شده بود، چند بار كنارم نشست و گفت :

پسرم اين وسيله، زندگى ما را به هم زده بهتر نيست از اين خانه ببريش.

و من با پرخاشگرى حرمت مادرى را زير پا مى گذاشتم و مى گفتم : مادر شما كه از اين چيزها سر در نمى آوريد.

و او كه از من توقع نداشت رنجيده خاطر به سراغ كارهايش مى رفت، گاهى به حرف هايش فكر مى كردم و در دل مى گفتم : اى كاش اين آنتن را برمى داشتم و داخل سطل زباله مى انداختم، اما نمى شد چون به آن عادت كرده بودم.

بالاخره شب بيدارى هاى من كار دستم داد و آن روز شوم فرا رسيد، ساعت پنج صبح تلويزيون را خاموش كردم و خوابيدم و ساعت نه بيدار شدم و خواب آلود عازم كارگاه شدم. خميازه امانم را بريده بود و تلوتلو مى خوردم كه به كارگاه رسيدم.

استاد عباس متوجه چشم هاى سرخ و ورم كرده من شد و گفت : مثل اينكه حالت خوب نيست بهتره كه بروى خانه و استراحت كنى. اما اگر به خانه مى رفتم مسلما تلويزيون تماشا مى كردم، گفتم :

نه استاد عباس كار واجب تر است.

و او هم ديگر اصرار نكرد. استاد به من چوب هايى داد تا به اندازه مشخص ‍ اره كنم. اره را روشن كردم و چوبها را به ترتيب زير اره گذاشتم. اما حالم خيلى بد بود، سرم گيج مى رفت و ديدگانم بى اختيار بسته مى شد، يك دفعه چشمانم سياهى رفت و بعد دردى سوزناك و عميق روى دستم حس ‍ كردم، ديگر چيزى به ياد ندارم. وقتى چشمهايم را باز كردم خود را روى تخت بيمارستان يافتم در حالى كه دستم درون توده اى از باند پنهان شده بود مادرم كنارم نشسته بود و اشك مى ريخت همان موقع فهميدم چهار انگشت دست راستم زير اره قطع شده.

پشيمانى خيلى دير به انسان ها رو مى آورد.

در همان لحظه تصميم گرفتم آن بيگانه مزاحم را كه جز انحراف كاذب نقش ‍ ديگرى نداشت دور بيندازم و اين كار را هم كردم. اوضاع آرام آرام به حال اول برگشت و بيشترين صدمه به خود من وارد شد ولى اين ماجرا درس ‍ خوبى به من داد تا ديگر سراغ اين چيزها نروم (104).

## مجازات پاره اى از اعمال

... ابوهريره و عبدالله بن عباس مى گويند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پيش از وفات خود سخنرانى نمود كه آخرين سخنرانى او در مدينه بود. مواعظى فرمودند كه از آن ديدگان اشك ريختند، قلب ها ترسيدند، بدن ها لرزيدند و حال مردم دگرگون شد. به بلال دستور داد كه مردم را صدا بزند. وقتى مردم جمع شدند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بالاى منبر رفته و فرمودند: اى مردم ! نزديك هم بنشينيد و جا را براى كسانى كه پشت سر شما هستند باز كنيد.

مردم نزديك به هم نشستند. آنگاه به پشت سر خود نگاه كردند ولى كسى را نديدند. سپس بار ديگر فرمودند: اى مردم ! نزديك هم بنشينيد و جا را براى كسانى كه پشت سر شما هستند، باز كنيد!

مردى عرضه داشت : اى رسول خدا براى چه كسى جا باز كنيم ؟ حضرت فرمودند: براى ملائكه آنان هنگامى كه با شما هستند، جلو يا پشت سر شما نيستند و سمت راست يا چپ شما مى باشند.

مردى عرضه داشت : اى رسول خدا! چرا جلو ما يا پشت سر ما نمى باشند؟ آيا به خاطر اين است كه ما از آنان برتريم يا به دليل برترى آنها بر ماست ؟

حضرت فرمودند: شما برتر از فرشتگان هستيد، بنشين. آن مرد نيز نشست. آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سخنان خود را آغاز نموده و فرمودند: ثنا مخصوص خداوندى است كه او را ثنا گفته و از او يارى مى جوييم ؛ به او ايمان داشته و بر او توكل مى نماييم. شهادت مى دهيم كه هيچ خدايى جز خداى يگانه نيست ؛ شريكى ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. از بدى ها و گناهان خود به خداوند پناه مى بريم. كسى كه خداوند او را هدايت كند، هيچ گمراه كننده اى نخواهد داشت.

اى مردم ! سى دروغگو در اين امت وجود دارند كه اولين آنها «صاحب صنعا» و «صاحب يمامه» است.

اى مردم ! بدون ترديد كسى كه با اخلاص شهادت دهد كه خدايى جز خداى يگانه نيست و با اين عقيده چيز ديگرى مخلوط ننمايد، به بهشت مى رود. در اين هنگام امام على عليه‌السلام برخاست و عرضه داشت : اى رسول خدا! پدر و مادرم فداى تو باد. انسان چگونه مى تواند با اخلاص ‍ شهادت بدهد و چيز ديگرى را با آن مخلوط ننمايد؟ آن را توضيح بدهيد تا براى ما روشن شود. فرمودند: منظور اين است كه بر دنيا حريص نباشد از راه حرام آن را جمع نكرده و به آن راضى نشود. عده اى مانند نيكوكاران سخن مى گويند ولى عمل گردنكشان را انجام مى دهند. بنابراين كسى كه خداوند را در حالى ملاقات كند كه هيچ كدام از اين خصوصيات را نداشته باشد و لا اله الا الله بگويد: بهشت از آن اوست. و كسى كه دنيا را بگيرد و آخرت را ترك كند جهنم از آن اوست. و كسى كه از طرف ظالمى دشمنى كند يا او را در دشمنى يارى دهد، فرشته مرگ با بشارت به لعنت خدا، ماندن هميشگى در آتش جهنم و عاقبت بد به سراغ او خواهد آمد.

و كسى كه براى حاجتى خود را براى سلطان ستمكارى سبك نمايد، در جهنم همراه او خواهد بود.

و كسى كه سلطانى را در ستمگرى راهنمايى كند، با «هامان» همراه شده و عذاب او و آن سلطان از سخت ترين عذاب هاى اهل جهنم است.

و كسى كه دنيا را به طمع دنيا بزرگ داشته و او را دوست بدارد، خداوند بر او خشم گرفته و با «قارون» در تابوت زيرين جهنم در يك درجه خواهد بود.

و كسى كه به خاطر خودنمايى ساختمانى بسازد در روز قيامت آن ساختمان را تا هفت طبقه زمين زير آن حمل مى نمايد. آنگاه چون گردنبندى آتشين آن را به گردنش آويخته و سپس او را در جهنم مى اندازند. عرض كرديم : از كجا بفهميم كه براى خودنمايى است ؟ فرمودند: از آنجا كه بيش از احتياج خود يا براى فخرفروشى مى سازد.

و كسى كه به اجيرى در مورد مزد او ظلم كند (مزدش را ندهد يا ناتمام بدهد)، خداوند عمل او را نابود كرده و بوى بهشت را بر او حرام مى نمايد، در حالى كه بوى بهشت از مسافت پانصد سال راه احساس مى شود.

و كسى كه يك وجب از زمين همسايه اش را غصب كند، خداوند آن يك وجب را تا هفت طبقه زير آن تبديل به آتش نموده، به صورت طوقى درآورده و در گردن او مى اندازد تا زمانى كه او را وارد جهنم نمايد.

و كسى كه قرآن را بياموزد و عمدا آن را فراموش كند، در روز قيامت در حالى كه جذامى و تشنه است، خدا را ملاقات مى كند و خداوند در مقابل هر آيه اى مارى را بر او مى گمارد.

و كسى كه قرآن را بياموزد و به آن عمل نكند و دوستى دنيا و زيبايى هاى آن را انتخاب كند سزاوار خشم خداى متعال شده و هم رديف يهود و نصارى مى شود كه كتاب خدا را دور انداخته و به آن توجه نكردند.

و كسى كه از پشت زنى به حرام با او نزديكى كند يا با پسر بچه يا مردى نزديكى كند، خداى متعال در روز قيامت او را بدبوتر از مردار محشور مى نمايد كه مردم از بوى او اذيت مى شوند تا زمانى كه او را به جهنم ببرند. و خداوند به هيچ وجه عذاب را از او برطرف نمى كند و اين عذاب با هيچ فديه اى برطرف نمى شود و نيز عمل او را نابود كرده و او را در تابوتى كه با ميخ ‌هاى آهنين بسته شده است، مى گذارند و با سنگ هاى پهن آنقدر روى آن تابوت مى زنند كه ميخ ‌هاى آن به بدنش فرو رود و اگر چهارصد امت گرفتار گوشه اى از گوشه هاى اين عذاب شوند، بدون شك همه آنها مى ميرند و او از كسانى است كه سخت ترين عذاب ها را دارند.

و كسى كه با زن يهودى، مسيحى، مجوسى، مسلمان - آزاد باشد يا كنيز - يا غير اينها زنا كند، خداوند سيصد هزار در از جهنم در قبرش مى گشايد كه مارها، عقرب ها و شعله هاى آتش از آن خارج مى شود؛ او تا روز قيامت مى سوزد؛ مردم از بوى بد فرج او آزار مى بينند و او را تا روز قيامت به همين خصوصيت مى شناسند تا زمانى كه دستور برسد او را به جهنم ببريد. و اهل محشر با وجود عذاب هاى سختى كه خود دارند از آن اذيت مى شوند زيرا خداوند حرام ها را حرام نموده است و كسى با غيرت تر از خداى متعال نيست و به خاطر غيرتى كه دارد هرزگى ها را قطعا حرام نموده و حدود شرعى را تعيين نموده است.

و هر كسى به داخل خانه همسايه اش نگاه كرده و عورت مرد يا موى زن يا مقدارى از بدنش را ببيند سزاوار است كه خدا او را همراه با منافقينى كه در پى عيوب مردم بودند، به جهنم ببرد و تا خداوند او را رسوا ننمايد، از دنيا خارج نخواهد شد و در آخرت نيز عورتش را براى مردم نمايان خواهد نمود.

و كسى كه به خاطر (كمى) رزق خود از خداوند خشمگين باشد و از اين مطلب نزد غير خدا گله كند و صبر نكند، كار نيكى از او به خداوند نرسيده و در حالى كه خداوند متعال از او خشمگين است، او را ملاقات مى نمايد.

و كسى كه لباسى بپوشد و با آن تكبر كند، خداوند قبرش را در كناره جهنم فرو مى برد و تا آسمان ها و زمين باقى است در آن فرو مى رود و بدون ترديد قارون لباسى پوشيد و با آن تكبر كرد، به همين جهت در زمين فرو رفت و تا روز قيامت در آن فرو مى رود.

و كسى كه با زن حلالى با مال حلال ازدواج كند و قصدش از ازدواج با او تفاخر و خودنمايى باشد، خداوند عزوجل از اين ازدواج جز ذلت و پستى بهره اى به او نخواهد داد و به اندازه اى كه از آن زن كام گرفته است او را در كناره جهنم نگه خواهد داشت، آن گاه او را در جهنم مى اندازد و هفتاد سال طول مى كشد تا به قعر جهنم برسد.

و كسى كه به زنى در مورد مهرش ظلم كند (مهرش را ندهد يا كم بدهد)، خداوند او را زناكار مى داند و در روز قيامت به او مى گويد: بنده ام با پيمان خود كنيزم را به ازدواج تو درآوردم ولى تو به پيمان من وفا نكردى. و خداوند عزوجل خود عهده دار گرفتن حق آن زن مى شود ولى چون كارهاى نيك او جواب گوى حق او نيست، دستور مى دهد او را به جهنم ببريد.

و كسى كه از شهادت خود بازگردد يا شهادت ندهد، خداوند در مقابل چشم مردم گوشت او را به خودش مى خوراند و در حالى به جهنم مى رود كه زبانش را مى جود.

و كسى كه دو زن داشته باشد و در امور زناشويى، بودن با آنها و امور مالى به عدالت با آنها رفتار نكند، در روز قيامت با تشنگى و بدن كج محشور مى شود تا وقتى كه وارد جهنم شود.

و كسى كه به ناحق همسايه اش را اذيت كند، خداوند بوى بهشت را بر او حرام مى نمايد و جايگاهش جهنم خواهد بود. بدانيد كه بدون شك خداوند عزوجل از مرد در مورد حق همسايه مى پرسد و كسى كه حق همسايه اش را از بين برد از ما نيست.

و كسى كه مسلمان فقيرى را به خاطر فقرش خوار كرده و به او توهين نمايد، به حق خداوند توهين نموده است و تا زمانى كه او را راضى كند، پيوسته خداوند عزوجل از او خشمگين بوده و با او سخت دشمن خواهد بود و كسى كه به مسلمان فقيرى احترام بگذارد، در روز قيامت در حالى كه خداوند در صورت او مى خندد، او را ملاقات مى نمايد.

و كسى كه دنيا و آخرت به او عرضه شود و او دنيا را برگزيده و آخرت را رها كند، در حالى كه كار نيكى ندارد تا با آن از جهنم نجات يابد، خداى متعال را ملاقات مى كند و كسى كه آخرت را گرفته و دنيا را ترك كند، در روز قيامت در حالى كه خداوند از او راضى است، او را ملاقات مى نمايد.

و كسى كه بتواند با زن يا كنيزى از راه حرام نزديكى كند ولى از ترس خدا اين كار را نكند، خداوند عزوجل جهنم را بر او حرام مى كند؛ او را از وحشت بزرگ ايمن نموده و به بهشت مى برد و اگر از راه حرام با او نزديكى كند، خداوند بهشت را بر او حرام نموده و او را به جهنم مى برد.

و كسى كه مال حرامى به دست آورد، خداوند هيچ صدقه، آزاد كردن بنده، حج و عمره اى را از او قبول نمى كند و خداوند عزوجل به عدد پاداش اين اعمالش براى او گناه مى نويسد و اگر پس از مرگ او چيزى از آن باقى بماند، توشه او براى جهنم خواهد بود و كسى كه به آن دسترسى داشته باشد، ولى آن را از ترس خداوند ترك كند، در دوستى و رحمت خداوند به سر برده و دستور مى دهد كه او را به بهشت ببريد.

و كسى كه با زن نامحرمى دست بدهد، در روز قيامت در حالى مى آيد كه دست هايش به گردنش بسته شده است. آنگاه دستور مى رسد كه او را به جهنم ببريد و كسى كه با زن نامحرمى شوخى كند، در مقابل هر كلمه اى كه در دنيا به او گفته است، هزار سال حبس مى شود و اگر مردى زنى را با رضايت او از راه حرام در آغوش بكشد، ببوسد، يا با او نزديكى يا شوخى كند و در اين بين گناهى اتفاق بيفتد، آن زن همان قدر گناهكار است كه مرد گناه كرده و اگر مرد به زور اين كارها را انجام بدهد، گناه هر دو به عهده مرد است.

و كسى كه مسلمانى را در خريد و فروش فريب دهد، از ما نيست و در روز قيامت با يهود محشور مى شود. زيرا بدون شك و ترديد كسى كه مردم را فريب دهد، مسلمان نيست.

و كسى كه وسايل منزل از قبيل تير، تيشه و بيل را از همسايه اش كه به آن احتياج دارد دريغ كند، خدا در روز قيامت او را از فضل خود محروم نموده و او را به خودش واگذار مى نمايد و كسى كه خداوند او را به خودش ‍ واگذارد، هلاك خواهد شد و خداوند هيچ عذرى را از او قبول نمى كند (105).

و زنى كه شوهرش را اذيت كند، تا زمانى كه او را يارى نكرده و راضيش ‍ ننمايد، خداوند نماز و هيچ عمل نيكى را از او قبول نمى كند، گرچه همه عمرش را روزه گرفته، شب ها را با عبادت سپرى كند، چندين برده در راه خدا آزاد كند و اموالش را در راه خدا خرج كند، و اولين كسى است كه به جهنم مى رود و اگر مرد نيز زن خود را اذيت كرده و به او ظلم كند، همين مقدار مرتكب گناه شده و به همين اندازه عذاب مى شود.

و كسى كه به صورت مسلمانى سيلى بزند، خداوند در روز قيامت استخوان هاى او را پراكنده مى سازد، سپس آتش را بر او مسلط مى نمايد. نيز در حالى محشور مى شود كه دستانش به گردنش بسته است و تا زمانى كه وارد جهنم شود، به همين حال خواهد بود.

و اگر كسى كه در شب يا روز به فكر فريب برادر مسلمانش باشد، در همه آن روز و شب خداوند از او خشمگين است و تا زمانى كه باز نگردد و توبه نكند، خداوند همچنان از او خشمگين خواهد بود و اگر در اين حال بميرد با دينى غير از اسلام از دنيا رفته است. آن گاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمودند: بدانيد كسى كه مسلمانى را فريب دهد از ما نيست و سه بار اين جمله را تكرار فرمودند.

و كسى كه تازيانه اى را در برابر سلطانى آويزان كند، خداوند آن تازيانه را تبديل به مارى به طول شصت هزار ذراع مى نمايد و در آتش جهنم آن مار را براى هميشه بر او مسلط مى سازد.

و كسى كه از مسلمانى غيبت كند، روزه و وضويش باطل مى شود و اگر در اين حال بميرد، در حالى مرده است كه حرام خدا را حلال دانسته است.

و كسى كه براى سخن چينى بين دو نفر گام بردارد، خداوند در قبرش آتشى بر او مسلط مى نمايد كه تا روز قيامت او را بسوزاند، و هنگامى كه از قبرش ‍ بيرون مى آيد، خداوند اژدهاى سياهى را بر او مسلط مى نمايد كه گوشتش ‍ را نيش بزند تا زمانى كه به جهنم برود.

و كسى كه خشمش را فرو برده، برادر مسلمانش را ببخشد و در برابر برادر مسلمانش بردبارى ورزد، خداى متعال اجر شهيد را به او عطا مى فرمايد.

و كسى كه به فقيرى ظلم كند يا براى او تكبر كند و او را پست شمارد، خداوند در روز قيامت او را مانند مورچه ولى به شكل مرد محشور مى نمايد تا زمانى كه به جهنم برود.

و كسى كه در مجلسى از برادرش غيبت شود و او آن غيبت را از او رد كند، خداوند عزوجل هزار در شر را در دنيا و آخرت به روى او مى بندد، و اگر برعكس نه تنها آن غيبت را رد نكند بلكه خوشش هم بيايد، گناهش به اندازه گناه كسى است كه غيبت كرده است.

و كسى كه به مرد يا زن پاكدامنى تهمت بزند، خداوند متعال عملش را از بين برده، هفتاد هزار فرشته او را از روبرو و پشت سر تازيانه مى زنند و مارها و عقرب ها گوشتش را نيش مى زنند. آنگاه دستور مى رسد او را به جهنم ببريد.

و كسى كه در دنيا باده بنوشد، خداوند شربتى از سم افعى و عقرب به او مى نوشاند، شربتى كه هنگام خوردن آن (و قبل از اين كه آن را بخورد) گوشت صورتش را در ظرف مى ريزد و هنگامى كه آن را بنوشد، گوشت و پوستش مانند مردار بو گرفته تكه تكه مى شود، به گونه اى كه اهل محشر از بوى آن اذيت مى شوند و اين وضع ادامه دارد تا دستور برسد او را به جهنم ببريد و خورنده، سازنده، فروشنده، خريدارى و حمل كننده، تحويل گيرنده و كسى كه از آن سود مى برد، همگى در زشتى و كيفر گناه برابر هستند.

بدانيد كسى كه آن را به يهودى، مسيحى صائبى يا ساير مردم بنوشاند، گناه او مانند كسى است كه آن را مى خورد. بدانيد كسى كه آن را براى ديگرى بخرد يا فروشد، تا زمانى كه توبه نكند، خداوند متعال نماز، روزه، حج و عمره او را قبول نمى كند و اگر قبل از توبه بميرد، به عهده خداوند است كه در مقابل هر جرعه اى كه در دنيا از آن نوشيده است، شربتى از چرك آلوده به خون جهنم به او بنوشاند. بدانيد كه همانا خداوند باده را به خصوص، و هر مست كننده اى را به طور عموم حرام نموده است و بدانيد كه هر مست كننده اى حرام است.

و كسى كه ربا بخورد به اندازه اى كه ربا خورده است خداوند شكمش را پر از آتش جهنم مى نمايد و اگر از اين راه مالى را به دست آورد، خداوند هيچ عملى را از او قبول نمى كند و تا زمانى كه قيراطى از آن مال را در اختيار دارد، پيوسته مورد لعنت خدا و فرشتگان اوست (106).

و كسى كه در امانت خيانت كرده و آن را به صاحبش باز نگرداند، با دينى غير از اسلام از دنيا مى رود و در حالى كه خداوند عزوجل از او خشمگين است او را ملاقات مى نمايد و دستور مى رسد او را به جهنم ببريد، او براى هميشه به كناره جهنم سقوط كرده و هيچ گاه از آن جا بيرون نخواهد آمد.

و كسى كه بر عليه مرد مسلمان يا ذمى يا كس ديگرى شهادت دروغ بدهد، در روز قيامت او را از زبانش آويزان مى كنند و همراه با منافقين در طبقه پايين جهنم خواهد بود.

و كسى كه به خادم يا برده خود يا شخص ديگرى كه از او يارى بخواهد بگويد: نه، ياريت نمى كنم، خداوند عزوجل در روز قيامت به او مى گويد: «نه، ياريت نمى كنم. خودت را با صورت در جهنم (آتش) بينداز».

و كسى كه زنش را اذيت كند تا مالى بدهد (و فديه دهد يا مهر خود را ببخشد) و خود را از دست شوهرش برهاند، خداى متعال به مجازاتى كمتر از جهنم براى او راضى نمى شود، زيرا بدون ترديد خداى متعال همان گونه كه براى يتيم به خشم مى آيد، براى زن هم خشمگين مى شود.

و كسى كه نزد سلطان از برادرش بدگويى و سخن چينى نمايد، اگر آن سلطان هيچ آزار و آسيبى به او نرساند، خداوند عزوجل همه اعمالى را كه انجام داده است از بين مى برد و اگر آزار و آسيبى به او برساند خداوند او را در جهنم در طبقه اى همراه با هامان (وزير فرعون) خواهد گذاشت.

و كسى كه براى خودنمايى و يا رسيدن به چيزى قرآن بخواند، در روز قيامت در حالى خداوند عزوجل را ملاقات خواهد نمود كه صورتش ‍ استخوانى بيش نيست و گوش ندارد و قرآن با آهن نوك تيز به پشت او نيزه مى زند تا او را وارد جهنم نمايد و با كسانى كه در جهنم مى افتند به جهنم سقوط مى كند.

و كسى كه قرآن بخواند و به آن عمل نكند، خداوند در روز قيامت او را كور محشور مى نمايد. او عرضه مى دارد: خدايا! من بينا بودم، چرا مرا كور محشور نمودى ؟ و خداوند مى فرمايد: آيات ما به تو رسيد و تو آنها را آنگونه ترك كردى، امروز نيز اين گونه تو را ترك مى كنند. آنگاه دستور مى رسد كه او را به جهنم ببريد.

و كسى كه مالى بخرد كه از راه خيانت به دست آمده است و بداند كه از راه خيانت به دست آمده، گناه و ننگ او مانند همان كسى است كه خيانت نموده است.

و كسى كه واسطه شود و مرد و زنى را از راه حرام به هم برساند، خداوند بهشت را بر او حرام مى گرداند و جايگاه او جهنم است كه جايگاه بدى است و پيوسته خدا از او خشمگين است تا بميرد.

و كسى كه برادر مسلمانش را بفريبد خداوند بركت روزيش را مى گيرد، زندگى او را تباه كرده و او را به خودش وامى گذارد.

و كسى كه مال دزدى را بخرد و بداند كه مال دزدى است، كار او همان قدر گناه داشته و زشت است كه كار آن دزد گناه دارد و ننگين است.

و كسى كه به مسلمانى خيانت كند در دنيا و آخرت نه او از ماست و نه ما از او مى باشيم.

و بدانيد كه كسى كه ارتكاب گناهى را بشنود و خبر آن را پخش كند، مانند انجام دهنده گناه است و كسى كه انجام كار خوبى را بشنود و خبر آن را پخش كند مانند انجام دهنده آن است.

و كسى كه زيبايى هاى زنى را براى مردى بگويد و آن مرد شيفته او شده و با او گناهى انجام دهد، از دنيا نمى رود مگر اين كه خداوند بر او خشم مى گيرد و كسى كه خداوند بر او خشم بگيرد، آسمان هاى هفتگانه و زمين هاى هفتگانه نيز بر او خشم مى گيرند و گناهى همانند گناه آن مرد خواهد داشت. عرض كردند: اى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اگر آنان توبه كرده و اصلاح شوند، چطور؟ فرمودند: خداوند توبه آن زن و مرد را قبول مى كند، ولى توبه كسى را كه باعث اين گناه شده است، قبول نمى كند.

و كسى كه چشمانش را از نگاه حرام به زنى پر كند، خداوند در روز قيامت چشمانش را با ميخ ‌هاى آتشين و آتش پر مى نمايد و تا زمانى كه خداوند بين مردم حكم مى نمايد به اين حالت خواهد بود آن گاه دستور مى رسد او را به جهنم ببريد.

و كسى كه براى ريا و خودنمايى غذايى بدهد، خداوند متعال از چرك آلوده به خون جهنم به او خواهد داد و اين غذا را در شكم او تبديل به آتش ‍ مى نمايد و به همين حال خواهد بود تا خداوند متعال بين مردم حكم نمايد.

و كسى كه با زن شوهردارى مرتكب گناه شود از فرج آن دو آنقدر چرك آلوده به خون بيرون مى آيد كه دره اى به طول راه پانصد سال به وجود مى آيد و جهنميان از بدبويى آن در اذيت مى شوند و عذاب آن دو سخت ترين عذاب هاى مردم خواهد بود.

و خداوند عزوجل از زنى كه چشم خود را از غير شوهر يا محرم خود پر كند به شدت خشمگين مى گردد و بدون ترديد اگر چنين كند، خداوند تمام كارهاى نيك او را از بين مى برد و اگر در بستر غير شوهرش بخوابد، به عهده خداوند متعال است كه پس از عذاب نمودن او در قبرش، با آتش او را بسوزاند.

و هر زنى كه (بى جهت و از روى هوا و هوس) از شوهرش طلاق خلع (107) بگيرد، خدا، فرشتگان او، پيامبرش و همه مردم او را لعنت مى كنند و زمانى كه فرشته مرگ سراغ او بيايد، به او مى گويد: «به جهنم مژده بده». و در روز قيامت به او مى گويند: همراه با كسانى كه به جهنم مى روند، به جهنم برو.

و بدانيد كه بدون ترديد خداى متعال و رسولش از زنانى كه بى جهت از شوهرانشان طلاق خلع مى گيرند، بيزار هستند و نيز بدانيد كه بدون ترديد خداوند عزوجل و رسول او از مردى كه زنش را اذيت كند تا طلاق خلع بگيرد، بيزار هستند.

و كسى كه با اجازه عده اى امام جماعت آنها شود و در حضور، قرائت، ركوع، سجود، قعود و قيام خود ميانه روى نمايد، پاداشى مانند پاداش آنان خواهد داشت.

و كسى كه امام جماعت عده اى شود و در حضور، قرائت، ركوع، سجود، قعود و قيام خود ميانه روى ننمايد، نمازش را به او باز مى گردانند، و از گلوگاه او بالا نمى رود (كنايه از اين كه : به سوى خدا بالا نرود و مورد قبول درگاه الهى واقع نشود، و ثوابى در آن نماز نخواهد داشت) و خداوند او را مانند پيشواى ستمگر و تجاوزكارى مى داند كه صلاح پيروانش را نمى خواهد و به دستور خداوند عزوجل حاكم آنان نشده است.

در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام برخاسته و عرض كردند: پدر و مادرم فداى تو باد اى رسول خدا! پيشواى ستمگر و تجاوزكارى كه صلاح پيروانش را نمى خواهد و به دستور خداوند عزوجل حاكم آنان نگرديده است، چه حالى دارد؟

آن حضرت فرمودند: او آخرين نفر از چهار نفرى است كه در روز قيامت عذاب آنها از همه مردم سخت تر است. و آنها عبارتند از: ابليس، فرعون، آدم كش و سلطان ستمگر.

و كسى كه برادر مسلمانش احتياج به قرض او داشته باشد ولى كسى به او قرض ندهد، خداوند در روزى كه به نيكوكاران پاداش مى دهد، بهشت را بر او حرام مى گرداند.

و كسى كه در برابر بداخلاقى زن خود صبر پيشه نموده و ثواب آن را از خداوند اميدوار باشد، خداوند متعال در برابر هر روز و شبى كه صبر مى كند، همانند آنچه به حضرت ايوب عليه‌السلام عطا فرمود، به او عطا مى فرمايد. و آن زن هر روز و هر شب همانند تپه اى شن متراكم گناه خواهد داشت و اگر پيش از آن كه شوهرش را يارى كرده و او را راضى كند، از دنيا برود، در روز قيامت به صورت وارونه و واژگون همراه با منافقين در طبقه زيرين جهنم محشور خواهد شد.

و كسى كه زنى داشته باشد كه با او سازگار نباشد و بر آنچه خداوند روزى آنها نموده است، صبر نكند و بر شوهرش سخت گرفته و او را وادار به كارهايى بنمايد كه نمى تواند انجام دهد، تا زمانى كه چنين است خداوند هيچ كار نيكى كه او را از آتش جهنم حفظ كند، از آن زن قبول ننموده و بر او خشم مى گيرد.

و كسى كه به برادرش احترام بگذارد، به خداوند احترام گذاشته است و فكر مى كنيد خداوند به كسى كه به او احترام بگذارد، چه پاداشى خواهد داد؟

و كسى كه رياست اجتماعى را به عهده بگيرد و به آنان خوبى نكند در مقابل هر روزى كه بر آنان حكومت كرده است، هزار سال در لبه جهنم زندانى مى شود؛ اگر به دستور خداى متعال بر آنان حكومت كرده باشد، خداى متعال او را آزاد مى نمايد و اگر ظالم باشد (و به غير دستور الهى بر آنان حاكم بوده است)، او را در جهنم مى اندازد و هفتاد سال طول مى كشد تا او به قعر جهنم برسد.

و كسى كه بر اساس احكامى كه خداوند نازل فرموده است، حكم نكند، مانند كسى است كه شهادت دروغ داده باشد؛ او را در جهنم مى اندازند و همانند شاهد دروغگو او را عذاب مى كنند.

و كسى كه دو رو و دو زبان باشد، در روز قيامت نيز دو رو و دو زبان خواهد بود.

و كسى كه براى آشتى دادن دو نفر گام بردارد تا زمانى كه بازگردد، فرشتگان خداوند بر او درود مى فرستند و نيز پاداش شب قدر را به او مى دهند و كسى كه براى به هم زدن ميانه دو نفر گام بردارد، به اندازه پاداش كسى كه دو نفر را آشتى بدهد، گناه و كيفر خواهد داشت ؛ بر او مى نويسند: «لعنت خداوند» و تا ورود به جهنم اين حال را خواهد داشت و زمانى كه به جهنم برود، عذابش دوچندان خواهد شد.

و كسى كه براى عيب جويى از برادرش و افشاى عيب او گام بردارد، با اولين قدمى كه برمى دارد، وارد جهنم شده و خداوند متعال عيب او را براى مردم فاش مى سازد.

و كسى كه براى به هم زدن ميانه دو خويشاوند يا دوست قدمى بردارد، خداى متعال از او خشمگين شده و در دنيا و آخرت او را لعنت مى نمايد و گناهى مانند گناه قاطع رحم (كسى كه با خويشاوند نسبى خود قطع رابطه نموده يا آزارى به او برساند) خواهد داشت.

و كسى كه براى جدايى زنى از شوهرش تلاش كند، خداوند از او خشمگين شده و در دنيا و آخرت او را لعنت مى نمايد و به عهده خداوند است كه هزار صخره آتشين به او بزند.

و كسى كه براى به هم زدن رابطه آنها تلاش كند، ولى آنها را از يكديگر جدا نكند، خداوند از او خشمگين شده و در دنيا و آخرت او را لعنت نموده و او را از نگاه به سيماى خود محروم مى نمايد.

و كسى كه برادر مسلمانش پيش او از ندارى شكايت كند، ولى او قرضى به او ندهد، خداوند در روزى كه به نيكوكاران پاداش مى دهد، بهشت را بر او حرام مى نمايد.

و كسى كه حاجت خواهش كننده اى را در حالى كه مى تواند، برنياورد، گناهى مانند گناه عشار (108) خواهد داشت.

در اين جا«عوف بن مالك» برخاست و عرض كرد: اى رسول خدا! گناه عشار چقدر است ؟ آن حضرت فرمودند: گناه او به اندازه اى است كه در هر روز و شبى خدا، همه فرشتگان و همه مردم او را لعنت مى نمايند و كسى كه خدا او را لعنت كند، ياورى نخواهد داشت.

و كسى كه به برادرش خوبى كند، و آنگاه بر او منت گذارد، عملش از بين رفته و سعى اش به نتيجه نمى رسد و بدانيد كه خداوند عزوجل بهشت را بر منت گذار متكبر، سخن چين، شرابخوار، پرگو، پرخور، بداخلاق و سركش ‍ بداخلاق بسيار ناكس، حرام نموده است.

و كسى كه به خاطر ريا و خودنمايى و به جهت اين كه با كم خردان مجادله نموده، به علما فخرفروشى كند و به دنيا برسد، قرآن را بياموزد، خداوند عزوجل در روز قيامت استخوان هايش را پراكنده مى نمايد و عذاب كسى در جهنم سخت تر از او نيست و خداوند آنقدر از او خشمگين و بر او غضبناك است كه با همه انواع عذاب هاى جهنم عذاب خواهد شد.

مبادا گناهى را كوچك شماريد، گرچه به نظر شما كوچك باشد، زيرا بدون ترديد هيچ گناه كوچكى با تكرار آن كوچك نبوده و هيچ گناه بزرگى با استغفار بزرگ نمى باشد. بدانيد كه بدون شك خداوند از همه اعمال شما مى پرسد، حتى اين كه اگر شما با انگشت به لباس برادر خود دست زده باشيد و بدانيد خداوند شما را با همان عقايدى كه با آن از اين دنيا رفته ايد، از قبر بر مى انگيزاند.

خداوند عزوجل بهشت و جهنم را آفريده است. كسى كه بهشت را ترك و جهنم را برگزيند به آرزويش نمى رسد و كسى كه بهشت را انتخاب كند، رستگار مى شود.

و بدانيد خدايى كه نامش بزرگ باد، تمام چيزهايى را كه دوست داشته است، براى بندگانش بيان نموده و تمام چيزهايى را كه از آنها متنفر بوده است، براى مردم اعلام نموده و مردم را از آنها نهى نموده است، تا كسانى كه هلاك مى شوند، با شناخت هلاك شوند و كسانى كه زنده مى شوند، نيز از روى شناخت باشد.

و بدانيد كه خداوند ظلم ننموده و از هيچ ظلمى هم نمى گذرد و در كمين گاه است تا كسانى را كه بدى مى كنند، به خاطر اعمالشان مجازات نموده و نيكوكاران را با نيكى پاداش دهد. كسى كه خوبى كند به نفع خودش است و كسى كه بدى كند به زيان خود اوست و خداوند هيچ ظلمى نسبت به بندگانش روا نمى دارد. (109)

## پی نوشت ها :

1- نشريه قدس، سال سيزدهم، 13 دى 1378.

2- اسراء / 16.

3- تاريخ فخرى، ص 375.

4- تاريخ زندگانى امام صادق عليه‌السلام، ص 46.

5- تاريخ خلفاء، ص 36.

6- بدعاقبت ها در تاريخ، ص 24.

7- بد عاقبت ها در تاريخ، ص 63.

8- اثات الهداء، شيخ حر عاملى (رحمه الله).

9- ترجمه الغدير، ج 16، ص 66.

10- الغدير، ج 11، ص 395.

11- الغدير، ج 9، ص 51.

12- وسايل الشيعه، ج 3، كتاب الحدود، باب 25، ص 433، جواهر، ج 41، ص 431.

13- وسائل الشيعه، ج 18، ص 554.

14- نقش زبان در سرنوشت انسان ها، ص 371.

15- نقش زبان در سرنوشت انسان ها، ص 386.

16- «جامع السعادات»، ج 2، ص 287.

17- نقش زبان در سرنوشت انسان ها، ص 628.

18- ثمرات الحياه، ص 297.

19- الگوهاى تربيت كودكان و نوجوانان، ص 52.

20- پاورقى اسرار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، ص 245.

21- پند تاريخ، ج 3، ص 151.

22- محجه البيضاء، ج 6، ص 228.

23- لئالى الاخبار، ج 5، ص 49، (نقل از اسرار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌.

24- بهشت جوانان، ص 197.

25- سوره مائده / آيه 105، يونس / 23، 13 و....

26- مكتب اسلام، سال 23، شماره 3 / 40.

27- خانواده در اسلام / 161.

28- مفاسد مال و لقمه حرام، ص 37.

29- الگوهاى تربيت اجتماعى، ص 257.

30- اصول كافى، ج 2، ص 306، ح 3.

31- اصول كافى، ج 2، ص 324، ح 5.

32- اصول كافى، ج 2، ص 362.

33- اصول كافى، ج 2، ص 466.

34- نوعى ماهى است دراز و املس كه پولك ندارد.

35- داستان عارفان، ص 55، (با اندكى تغيير)

36- داستان عارفان، ص 214.

37- داستان عارفان، ص 223.

38- كليد گنج سعادت، ص 32.

39- كليد گنج سعادت، ص 135.

40- كليد گنج سعادت، ص 148.

41- مناقب ابن مغازلى شافعى، طبع اسلاميه، ص 297.

42- مائده / 33.

43- تفسير قرطبى، ج 3، ص 2145، و تفسير المنار، ج 6، ص 353.

44- اصول كافى، ج 2، (كتاب الايمان باب قضاء حاجه المؤمن، ح 5).

45- الكنى و الالقاب محدث قمى، ج 1، ص 316.

46- مجمع البيان، ج 10، ص 501.

47- داستانهاى صاحبدلان، ج 1، ص 217.

48- المخازن، ج 1، ص 321 (داستانهاى صاحبدلان) ج 2، ص 33).

49- وسايل الشيعه، ج 12، ص 135.

50- داستان هاى صاحبدلان، ج 2، ص 56.

51- اصول كافى، طبع آخوندى، ج 2، ص 115، ح 16.

52- مدرك قبل، ح 6.

53- المخازن، ج 1، ص 288، (نقل از داستانهاى صاحبدلان، ج 2، ص 136.

54- اسرار و فوايد بسم الله الرحمن الرحيم، ص 50.

55- مكاشفات اولياء الهى، ص 73 پ

56- منتخب التواريخ، ص 815.

57- منتخب التواريخ، ص 814.

58- ترجمه شرح تجريد (آقاى شعرانى)، ص 498.

59- المحجه البيضاء، ج 5، ص 241.

60- مناقب اين شهر آشوب، ج 4، ص 411، به نقل از كافى.

61- داستانهاى صاحبدلان، ص 238.

62- مدرك قبل، ص 575.

63- مناقب اين شهر آشوب، ج 4، ص 414.

64- تحف العقول (ترجمه جنتى)، ص 71 - 72.

65- داستانها و پندها، ج 3، ص 136.

66- بحار الانوار، ج 6، ص 453 - سفينه البحار، ج 2، ص 518.

67- منتهى الامال، ج 1، ص 47، سيره ابن هشام، ج 2، ص 104.

68- كحل البصر، ص 96.

69- كتاب العشره چهار سوقى، ص 209.

70- تتمه المنتهى، ص 89.

71- وسائل الشيعه، ج 17، ص 290.

72- داستانها و پندها، ج 9، ص 106.

73- اقتباس از سيره ابن هشام، ج 3، ص 339.

74- مقتل الحسين خوارزمى، ج 1، ص 249.

75- منتخب قواميس الدرر، ص 35.

76- نصايح، ص 399.

77- صحيح مسلم، مسند احمد حنبلى، اسدالغابه.

78- مائده / 93.

79- ارشاد مفيد، ص 97.

80- اصول كافى، ج 2.

81- فروغ كافى، كتاب الحدود، باب حد اللواط، حديث 5.

82- فروع كافى، ج 7، ص 299، ح 5.

83- فروع كافى، كتاب الصيام، باب النوادر، ح 7.

84- فروع كافى، ج 7، ص 259، ح 23.

85- عقاب الاعمال، (ترجمه آقاى بندر ريگى)، ص 533.

86- عقاب الاعمال، (ترجمه آقاى بندر ريگى)، ص 461.

87- عقاب الاعمال، (ترجمه آقاى بندر ريگى)، ص 543.

88- عنايات حضرت مهدى عليه‌السلام به علما و طلاب، ص 174.

89- عنايات حضرت مهدى به علما و طلاب، ص 369.

90- روزنامه قم امروز، سال پنجم، شماره 86، پنجشنبه 30 / 1 / 80 (نوشته زهرا توكلى).

91- پندهاى جاويدان، اشتهاردى، ص 440.

92- داستان هاى مثنوى، ص 160.

93- مجله خانواده، شماره 101، ص 31.

94- مجله خانواده، شماره 130، ص 30.

95- زندگى پر ماجراى نادر شاه، ص 252.

96- زندگ پر ماجراى نادر شاه، ص 68.

97- تاريخ بيست ساله، حسين مكى، ج 4، ص 121.

98- تاريخ بيست ساله، ج 6، ص 71.

99- مجله روزنامه زندگى، شماره 65، ص 39.

100- معارف و معاريف، سيد مصطفى حسينى، ج 3، ص 410، (نقل از مجمع البيان ذيل آيه 16 سوره هود).

101- مجله راه زندگى، شماره 50، ص 37.

102- راه ندگى، شماره 61، ص 23.

103- مجله راه زندگى، شماره 62، ص 35.

104- مجله خانواده، شماره 101، ص 30 (تنظيم از طاهره رحمتى).

105- البته بنا بر روايتى اگر همسايه محتاج، همسايه اى باشد كه وسايلى را كه مى گيرد سالم برنمى گرداند اشكالى ندارد كه آن وسايل را به او ندهيم.

106- قيراط معادل 1 / 24 دينار است.

107- طلاق خلع، طلاقى است كه زن با دادن مالى يا بخشيدن مهر خود از شوهرش طلاق مى گيرد.

108- ماليات گير حكومت هاى ظالم.

109- ثواب الاعمال (ترجمه آقاى ابراهيم محدث بندرريگى، با اندكى تخليص، ص 599).

فهرست مطالب

[مشاهدات افسر ترك از نزول عذاب الهى 2](#_Toc383429990)

[عاقبت دغل بازى 5](#_Toc383429991)

[شرورتر از فرعون 7](#_Toc383429992)

[عاقبت نكبت بار معتز 9](#_Toc383429993)

[عاقبت عابد بدبخت بنى اسرائيل 10](#_Toc383429994)

[عقوبت دشمنى با على عليه‌السلام 11](#_Toc383429995)

[سزاى بى احترامى به تربت سيدالشهداء عليه‌السلام 12](#_Toc383429996)

[سزاى بى احترامى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 13](#_Toc383429997)

[غصه رسوايى 14](#_Toc383429998)

[اعتراض به خداوند و سزاى آن 15](#_Toc383429999)

[كيفر دشنام دادن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 16](#_Toc383430000)

[كيفر و مجازات لجاجت 18](#_Toc383430001)

[نتيجه سخن ناسنجيده گفتن 19](#_Toc383430002)

[نتيجه سخن چينى 21](#_Toc383430003)

[وعده بدون ان شاءالله 23](#_Toc383430004)

[نتيجه بى احترامى به پدر 24](#_Toc383430005)

[پدرى كه فرزندش را الكلى كرد 25](#_Toc383430006)

[عقوبت شقى ترين افراد 26](#_Toc383430007)

[نتيجه خيال پردازى 27](#_Toc383430008)

[«نتيجه تكبر» 28](#_Toc383430009)

[عذاب برزخى رئيس شيطان 29](#_Toc383430010)

[عقوبت بدحجابى 30](#_Toc383430011)

[اثر شرابخوارى بر كودك در رحم مادر 30](#_Toc383430012)

[اثر غذاى حرام در حالات كودك 31](#_Toc383430013)

[نتيجه تشويق به دزدى 32](#_Toc383430014)

[عاقبت سهل انگارى و بى توجهى نسبت به عقايد فرزند 33](#_Toc383430015)

[مجازات خودبينى 35](#_Toc383430016)

[دورى امام صادق عليه‌السلام از دوست ناسزاگو 36](#_Toc383430017)

[مجازات سخت رد كردن مؤمن از در خانه 37](#_Toc383430018)

[دو جنازه مختلف و راز تفاوت تشييع آنها 38](#_Toc383430019)

[عقوبت انكار كردن فرمايشات اميرالمؤمنين عليه‌السلام 40](#_Toc383430020)

[عقوبت تجاوز به ناموس مردم 41](#_Toc383430021)

[عاقبت بخل 42](#_Toc383430022)

[عاقبت طمع ورزى 43](#_Toc383430023)

[شهادت كبك ها 45](#_Toc383430024)

[نفرين عارف سالك 47](#_Toc383430025)

[كيفر دشمنى با على عليه‌السلام 48](#_Toc383430026)

[مجازات نمك نشناسان 49](#_Toc383430027)

[كيفر سخت رد كننده حاجت مؤمن 50](#_Toc383430028)

[كيفر تارك نهى از منكر 51](#_Toc383430029)

[شخصى نجيب و شخصى ديگر نانجيب 52](#_Toc383430030)

[زبان حال موسيقى حرام 54](#_Toc383430031)

[تبريك به ظالم 55](#_Toc383430032)

[عذاب زبان 55](#_Toc383430033)

[نتيجه ترك دعا براى پدر و مادر 56](#_Toc383430034)

[مردان و زنان منافق در قيامت 57](#_Toc383430035)

[زيان غفلت 58](#_Toc383430036)

[عذاب برزخى 58](#_Toc383430037)

[مكافات عمل 59](#_Toc383430038)

[دست انتقام 60](#_Toc383430039)

[كيفر اهانت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 62](#_Toc383430040)

[عذاب دروغگو در عالم قبر 63](#_Toc383430041)

[چاهى وحشتناك در راه مكه 63](#_Toc383430042)

[آجر پاره ! 64](#_Toc383430043)

[گناه بزرگ استمناء 65](#_Toc383430044)

[مرگ جوان بى ادب 66](#_Toc383430045)

[سرانجام قطع رحم 66](#_Toc383430046)

[مكافات عمل 68](#_Toc383430047)

[سزاى متكبر 69](#_Toc383430048)

[مرگ ذلت بار ابولهب 69](#_Toc383430049)

[اعدام دو فرارى 71](#_Toc383430050)

[جزاى عمل 72](#_Toc383430051)

[عاقبت هشام بن عبدالملك 73](#_Toc383430052)

[نهى از تشبيه به روش دشمنان 74](#_Toc383430053)

[نتيجه بدزبانى 74](#_Toc383430054)

[مجازات خيانت به بيت المال 75](#_Toc383430055)

[مرگ ذلت بار محمد بن اشعث 76](#_Toc383430056)

[كيفر خيانت 77](#_Toc383430057)

[حيوانات مسخ شده 78](#_Toc383430058)

[اجراى حد شرابخوار توسط حضرت على عليه‌السلام 78](#_Toc383430059)

[حد شرابخوار 80](#_Toc383430060)

[عامل هلاكت زودرس 81](#_Toc383430061)

[كيفر لواط شده 82](#_Toc383430062)

[مجازات كفن دزد 82](#_Toc383430063)

[مجازات منكرين نبوت 83](#_Toc383430064)

[كيفر غلات 84](#_Toc383430065)

[مجازات ذلت بار چهار گروه 85](#_Toc383430066)

[مجازات سخت هفت نفر 86](#_Toc383430067)

[مجازات گناهان 88](#_Toc383430068)

[دستور امام زمان (عج) به قتل توهين كنندگان به آيت الله بروجردى (قدس سره) 89](#_Toc383430069)

[مجازات تارك حج 90](#_Toc383430070)

[عاقبت تعجيل در قضاوت 92](#_Toc383430071)

[نتيجه تفرقه و اختلاف 94](#_Toc383430072)

[نتيجه طمع 95](#_Toc383430073)

[عاقبت همنشينى با افراد ناباب (1) 95](#_Toc383430074)

[عاقبت همنشينى با افراد ناباب (2) 98](#_Toc383430075)

[حسن رفتار و امانتدارى 100](#_Toc383430076)

[سرانجام خيانتكاران 102](#_Toc383430077)

[عاقبت قاتل ميزبان 103](#_Toc383430078)

[دست انتقام 105](#_Toc383430079)

[مرگ عبرت انگيز 106](#_Toc383430080)

[پيامد گناه 108](#_Toc383430081)

[عاقبت زياده خواهى 109](#_Toc383430082)

[نفرين مادر دل شكسته 111](#_Toc383430083)

[مجازات آزار رساندن به حيوانات 113](#_Toc383430084)

[تأثیر ماهواره در زندگى 115](#_Toc383430085)

[مجازات پاره اى از اعمال 120](#_Toc383430086)

[پی نوشت ها : 137](#_Toc383430087)

[فهرست مطالب 142](#_Toc383430088)